



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

لحظه دیدار

آشنایی با حر شهید

۱۱۱

دفتر مجله و نشریات بسیج
مجموعه آثار ۱۳۹۱



بازدید از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لحظه دیدار : سرگذشت حر شهید

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

عطر عترت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	لحظه دیدار : سرگذشت حر شهید
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۳	فصل اول
۱۳	اشاره
۱۵	قسمت ۱
۲۱	قسمت ۲
۲۶	قسمت ۳
۳۱	قسمت ۴
۴۹	فصل دوم
۴۹	اشاره
۵۱	قسمت ۱
۵۴	قسمت ۲
۵۹	قسمت ۳
۶۳	قسمت ۴
۶۷	قسمت ۵
۶۹	فصل سوم
۶۹	اشاره
۷۴	قسمت ۱
۷۷	قسمت ۲
۷۹	قسمت ۳
۸۰	قسمت ۴
۸۲	قسمت ۵

۸۴ قسمت ۶

۸۵ قسمت ۷

۸۸ پی نوشت ها

۹۴ منابع

۹۸ فهرست کتب فارسی نویسنده

۱۰۲ درباره مرکز

لحظه دیدار : سرگذشت حر شهید

مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، 1353 -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور : لحظه دیدار : سرگذشت حر شهید/مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم: عطر عترة، 1399.

مشخصات ظاهری : 84 ص.؛ 14/5×21/5 س م.

شابک : 100000 ریال: 2-245-243-600-978

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه: ص. 81 - 84.

عنوان دیگر : سرگذشت حر شهید.

موضوع : حر ریاحی، - 61ق.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، 4 - 61ق -- اصحاب

موضوع : Hosayn ibn Ali, Imam III, 625 - 680 -- Companions

موضوع : داستان های مذهبی -- قرن 14

Religious fiction -- 20th century

رده بندی کنگره : BP42/4

رده بندی دیویی : 297/9538

شماره کتابشناسی ملی : 7286859

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

لحظه دیدار

سرگذشت «حُرّ شهید»

دکتر مهدی خُدامیان

ناشر: عطر عترت - قم

چاپ اول - تابستان 1399

شابک: 978-600-243-245-2

قیمت: 12 هزار تومان

همه حقوق این اثر، محفوظ است.

ص: 1

اشاره

لحظه دیدار

سرگذشت «حُرّ شهید»

دکتر مهدی خُدامیان

مجموعه آثار / 111

لحظه دیدار

سرگذشت «حُرّ شهید»

دکتر مهدی خُدامیان

ص: 2

ما هرگز کربلا و حماسه عاشورا را از یاد نمی بریم، زیرا درس آزادگی و شرافت را به ما یاد می دهد و همچون چراغی، مسیر آینده را برای ما روشن می کند. همه شهدای کربلا که جان خود را فدای امام حسین (علیه السلام) نمودند، برای ما الگو هستند و ما آرزو می کنیم که ای کاش همراه آنان می بودیم و همچون آنان به سعادت بزرگ دست می یافتیم.

در این کتاب می خواهیم سرگذشت «حُرّ ریاحی» را بازگو کنم، همان کسی که فرمانده سپاه کوفه بود و به یاری امام حسین (علیه السلام) شتافت و جان خود را فدای آن حضرت نمود و به الگوی آزادگی شد.

اکنون این کتاب را به آن شهید والا مقام تقدیم می کنم، امیدوارم که شفاعتش نصیب همه ما گردد!

مهدی خدّامیان

مرداد سال 1399

ص: 4

فصل اول

اشاره

ص: 6

چند روز دیگر تا «ماه محرم» باقی مانده است، دوستانم به فکر آن هستند که مراسم عزاداری امام حسین (علیه السلام) را برگزار کنند، ولی من خسته ام، خسته از این روزگار! خسته از نگاه های ممتد به نمایشگرها! خسته از فضای مجازی!

زمانی که اسیر فضای مجازی نبودم، چقدر کتاب می خواندم، ولی امروز به اسم مطالعه کتاب، گوشی ام را در دست می گیرم و يك لحظه غفلت می کنم، می بینم که چند ساعت است در فضای مجازی به این طرف و آن طرف دویده ام و جز یاس و ناامیدی چیز دیگری، دستگیر نشده است، حالا دیگر چشمم خسته است، روحم از ناامیدی پر شده است، دیگر حوصله ای برای خواندن کتاب نمانده است!

زندگی که قبلاً تجربه ای عمیق بود در حال تبدیل شدن به صفحه ای مسطح است! ما «حقیقت ها» را طلاق می دهیم! چقدر زود دیر می شود! الان هم دیر شده است، کار به جایی رسیده است که سخنرانی ها و روضه خوانی ها هم دارد مجازی می شود...

هر چقدر انسان به نمایشگرها بیشتر خیره شود، افسردگی او بیشتر خواهد بود، مردم پول جمع می کنند و برای کودک خود، لب تاپ می خرند و خوشحالند که او پیشرفت خواهد کرد ولی خبر ندارند که صاحب کارخانه ای که این لب تاپ را می سازد آن را به دست فرزندش نمی دهد!

روشن است که منظور من هرگز نفی تکنولوژی نیست، فضای مجازی به اندازه ضرورت، خوب و مفید است، اعتراض من به این بود که چرا ما دچار زیاده روی شده ایم، چرا دنیای حقیقی را از یاد برده ایم؟ جوان امروزی در يك شبانه روز، هفت ساعت در فضای مجازی است و...

این روزها دیگر خلوت و تنهایی هم کم گیر می آید، فکر می کنم در آینده دیگر اصلاً کسی این حس زیبا را نداشته باشد، اینجا کتابخانه من است: «بهشت من».

باید از تو هم تشکر کنم که همراه من هستی، این حس درد دل با توست که شوق نوشتن را در من زنده نگاه داشته است، من برای تو می نویسم، وقتی که تو هستی پس بودن من، معنا پیدا می کند...

برایت گفتم که ماه محرم نزدیک است، من دوست دارم درباره تاریخ کربلا مطالعه کنم تا با فرهنگ ناب عاشورا بیشتر آشنا شوم، آری، من نیاز به آگاهی دارم تا عزاداری من، جلوه ای از شعور و شور باشد، این سوال ذهن مرا به خود مشغول کرده است: مکتب عاشورا برای انسان امروز چه درس هایی دارد؟ چگونه می توان برای نسل امروز از زیبایی های عاشورا سخن گفت؟ در اینجا می خواهم از سه درس مهم عاشورا سخن بگویم:

درس اول چیست؟ من به این دنیا آمده ام تا به کمال برسم. خدایی که مرا آفریده، مرا برای کمال بیشتر به این دنیا آورده است، او برای من برنامه دارد، من باید از آن راضی و خشنود باشم، باید در سختی ها هم به رضای او، راضی باشم و با او انس بگیرم و او را دوست داشته باشم!

باید نگاه خود را به زندگی تغییر دهم، باید بدانم برای چه به اینجا آمده ام، اگر به

جواب این سؤال دست یابم، زندگی را زیبا می بینم و در اوج سختی ها و بلاها هم شکر خدا می گویم، من باید راز کربلا را بیابم!

عصر عاشورا بود و امام حسین (علیه السلام) در میدان ایستاد، جگر او از تشنگی می سوخت، همه یاران و عزیزانش شهید شده بودند و اکنون او آماده شهادت بود، او به قلب لشکر هجوم برد... ساعتی بعد، هجوم تیر و سنگ و نیزه باریدن گرفت و تیرها بر بدنش نشست.

سنگی بر پیشانی او اصابت کرد و خون از پیشانی او جاری شد و سپس تیری بر قلب او نشست، صدای او در دشت کربلا پیچید: «بار خدایا! همه این بلاها در راه تو چیزی نیست». به راستی امام حسین (علیه السلام) در آن کارزار چه می دید که میان آن همه سختی، این گونه با خدا سخن می گفت؟ (1)

درس دوم چیست؟ اگر من همه امکانات مادی را داشته باشم و غرق در ثروت باشم، باز هم غم فردا و رنج آینده را با خود دارم! بنای این دنیا بر کوچ است، پس هیچ چیز ثابت نمی ماند! این حقیقت زندگی دنیا است. ترس جدایی از این نعمت ها، وجودم را می سوزاند، هیچ کس با داشتن همه دنیا باز هم به آرامش نمی رسد، زندگی، چیزی جز یک سفر نیست، باید گذاشت و گذشت، مرگ در کمین است و زمانی که مرگ فرا برسد باید همه این ها را گذاشت و با دست خالی از اینجا رفت. هیچ کس جز یک کفن، چیز دیگری با خود نخواهد برد.

من با امکانات دنیا به آرامش نمی رسم! من از خدا می خواهم که در دنیا به من آرامش بدهد، در دل من بی نیازی قرار دهد، به جایی برسم که حتی با رنج ها و سختی ها، آرام باشم؛ سختی ها را نشانه مهربانی دوست بدانم، این گونه است که من به «بهشت نقد» رسیده ام! همین دنیا، برای من بهشت می شود و من به آرامش

ص: 10

اگر حقیقت دنیا را بشناسم و از آن دل بکنم، آن وقت است که در اوج سختی ها، آرام هستم. ماجرای کربلا این حقیقت را نشان داده است.

امام حسین (علیه السلام) با سپاه کوفه سخن می گفت، دشمن تیر در کمان نهاد و گلوی طفل شیرخواره اش را نشانه گرفت، تیر، گلوی طفل را پاره کرد، امام نگاهی به شیرخواره اش کرد که روی دستش دست و پا می زد، دست برد و خون او را گرفت و به آسمان پاشید و فرمود: «خدایا! آنچه از بلا و مصیبت بر من فرود می آید، بر من آسان است، زیرا تو آن را می بینی». (1) آری! هیچ گاه راحتی دنیا نمی تواند رنج انسان را به آرامش تبدیل کند. هیچ کس با دنیا به آرامش نرسیده است، آرامش در این است که انسان به آن معرفت برسد که مصیبت ها را چون در راه خداست، آسان ببیند.

درس سوم چیست؟ بر این باورم که این درس، مهمترین درس است: من همیشه در انتظار موقعیت مناسب هستم، خیلی وقت ها از موقعیتی که در آن هستم، گلیه دارم و آرزو می کنم ای کاش امکانات بیشتری داشتم! ای کاش جای فلانی می بودم، در آن صورت می توانستم کارهای بزرگی انجام دهم!

اکنون می فهمم که موقعیت ها و امکانات مهم نیستند؛ مهم این است که من در موقعیتی که هستم چه می کنم و از امکاناتی که دارم چگونه بهره می برم!

چرا باید دست روی دست بگذارم و در انتظار امکانات بهتر بمانم؟ چرا باید دچار یأس و ناامیدی شوم؟ اگر من در این شرایطی که هستم وظیفه خود را به درستی انجام دادم، دیگر برای چه نگران باشم؟

مهم این نیست که نعمت های زیادی دارم یا نه، مهم این است از نعمتی که دارم

ص: 11

1- . «هون علی ما نزل بی انه بعین الله»: (بحار الانوار، ج 45، ص 46، اللهوف، ص 69)

درست استفاده کنم؛ در هر شرایطی که هستم وظیفه خود را انجام بدهم و از آنچه دارم، بهره برداری کنم.

وقتی من می خواهم دست به دعا بردارم، باید فکر کنم از خدا چه بخواهم. آیا زیادی نعمت ها را از او بخواهم؟ نعمتی که نتوانم از آن بهره ببرم، مایه گرفتاری من است، من باید از خدا بخواهم به من توفیق دهد از نعمت هایی که دارم به خوبی بهره ببرم و این مهم ترین دعا برای من است.

اگر من بر نعمت ها تکیه کنم و به ثبات نعمت ها بیندیشم، اضطراب در انتظار من است؛ زیرا این دنیا، دنیای تغییر است و من به موج تکیه زده ام، ولی اگر به این آگاهی برسم که نعمت ها و شرایط مهم نیستند، بلکه بهره گیری من از نعمت ها و شرایط مهم است، همیشه آرامش را تجربه می کنم. چه فرقی می کند کجا باشم و چه اندازه نعمت دارم، مهم این است که هر جا هستم به وظیفه ام عمل کنم و از نعمتی که در اختیار دارم، بهره مند شوم.

وقتی این حقیقت را درک کنم، دیگر در گرو موقعیت ها نخواهم بود، دیگر آرزو نمی کنم کاش در زمان پیامبر بودم و پیامبر را می دیدم؛ زیرا درست است که کنار آنان بودن، افتخار است، مهم این است که من در هر شرایط به وظیفه ام عمل کنم، بودند افراد زیادی که در زمان پیامبر زندگی کردند، اما به وظیفه خود عمل نکردند.

من قبلاً دوست داشتم در مکان و زمان دیگری باشم؛ ولی اکنون می دانم که زمان و مکان مهم نیست، مهم این است که من در هر شرایط که هستم به وظیفه ام عمل کنم و از آن شرایط، بهترین بهره را ببرم. من نباید اسیر موقعیت های خوب یا بد شوم، من باید به تکلیف خود عمل کنم، اگر این کار را انجام دهم، موقعیت من خوب است.

روز عاشورا که فرارسید، عده زیادی در لشکر سیاهی ها بودند، آنان اسیر دنیا شده

بودند و می دانستند وظیفه شان چیست؛ اما به وظیفه خود عمل نکردند و حسین (علیه السلام) را تنها گذاشتند.

شخصی به نام «حُرّ ریاحی» یکی از فرماندهان سپاه دشمن بود، او در آن شرایط تصمیم گرفت به سوی حسین (علیه السلام) برود و آن حضرت را یاری کند. روز عاشورا برای حُرّ روز خوبی بود، روز سعادت و رستگاری؛ اما همان روز برای دشمنان، روز بدبختی و هلاکت بود.

کسی که در انتظار فرصت ها است، چه بسا به یأس و ناامیدی برسد؛ اما کسی که به دنبال وظیفه خود است و همیشه سرشار از امید و حرکت است، به سوی کمال و رشد خود حرکت می کند.

چه بسیار افرادی که از امکانات موجود خودشان هم بهره نمی برند و راه دستیابی به موفقیّت را فراموش می کنند و در مقابل، گروهی هم هستند که از فقر و گرفتاری، پلی برای موفقیّت می سازند.

ص: 13

حُرّ فرمانده سپاه دشمن بود ولی در روز عاشورا به سوی امام حسین (علیه السلام) شتافت و آن حضرت را یاری کرد و جان خود را فدای امام خود نمود، آن وقت بود که دریای مهربانی خدا به خروش آمد و خدا مقامی بس بزرگ به او داد، در وسط این کتاب برای تو سرگذشت حُرّ و چگونگی شهادتش را برایت خواهم گفت، اکنون می خواهم درباره مقام او بگویم:

شاید با «زیارت ناحیه» آشنا باشی! در قرن سوم هجری یکی از شیعیان، نامه ای به امام زمان (عجل الله فرجه) می نویسد از آن حضرت درباره چگونگی زیارت کربلا سوال می کند، امام در پاسخ، زیارتی را برای او بازگو می کند، این زیارت به نام «زیارت ناحیه» معروف شده است (چون از طرف و ناحیه امام زمان صادر شده است). (1)

در این زیارت، ابتدا به پیامبران سلام می دهیم سپس سلام به امام حسین (علیه السلام) می دهیم و در آنجا از مصیبت های جانسوز کربلا سخن به میان می آید، بعد از آن، سلام به یاران باوفای امام حسین (علیه السلام) می دهیم، ما در آنجا چنین می خوانیم: «السلام علی الحُرّ بن یزید الریاحی»: «سلام بر حُرّ بن یزید ریاحی!».

آری، امام زمان این گونه به حُرّ سلام می دهد، به راستی حُرّ به کجا رسید که در اینجا، حجت خدا به او سلام می دهد، سلام حجت خدا همان سلام خداست، این

ص: 14

1- . سیدبن طاووس و ابن المشهدی در مزار خود به سند متصل خویش از جدّش، شیخ طوسی، از ابو عبدالله محمد بن احمد بن عیاش، از ابومنصور بن عدالمعمر بن نعمان بغدادی نقل می کند که در سال 252 ق، از ناحیه مقدّسه به دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی، این زیارت خارج شد. متن عبارت، چنین است: «خرج من الناحیه سنة اثنتین و خمسين و مأتین علی ید الشیخ محمد بن غالب الإصفهانی»، (المزار الکبیر لابن المشهدی ص 487، اقبال الاعمال ج 2 ص 673) با این که سند این زیارت در کمال اتقان و اعتبار است، به راستی کلمه ناحیه، اشاره به کدام امام دارد؟ آیا این سال، صحیح است؟ علامه مجلسی می فرماید: «و اعلم أنّ فی تاریخ الخبر إشکالا لتقدمها علی ولادة القائم (ع) بأربع سنين. لعلّها كانت اثنتین و ستین و مأتین و یحتمل أنّ یكون خروجه عن ابي محمد العسكري»، (بحار الانوار ج 98 ص 274) به نظر می رسد که احتمال تصحیف، قوی است و صحیح آن را «ستین» بدانیم، مراد از ناحیه، ناحیه مقدّسه امام زمان (ع) خواهد بود.

سلام همان رحمت بی انتهای خداست و حقیقتی بس بزرگ را در بر دارد، این سلام، پرده از عظمت جایگاه حُرّ برمی دارد، آری، این سلام حجت خداست و برای ما آشکار می کند که حُرّ به مقامی بالا و برتر رسیده است.

وقتی علی (علیه السلام) از صفین به سوی کوفه باز می گشت، در مسیر بازگشت به سرزمین کربلا رسید، نگاهی به خاک تفتیده آن سرزمین کرد، او آینده را می دید، او بیست و سه سال دیگر را می دید که دشمنان، خون حسین (علیه السلام) را در اینجا به زمین می ریزند و او و یاران باوفایش را مظلومانه به شهادت می رسانند. آری، علی (علیه السلام) آن منظره را می دید و اشک چشمش جاری شد، کسانی که همراه علی (علیه السلام) بودند می خواستند بدانند راز این گریه چیست؟ علی (علیه السلام) برای آنان از ماجرای عاشورا سخن گفت و چنین فرمود: «اینجا مکانی است که خون شهیدانی به روی زمین ریخته می شود که هیچ کس نمی تواند به جایگاه آنان برسد!» (1).

علی (علیه السلام) حجت خداست و سخنی که او بازگو می کند، جز حقیقت نیست، او از شهیدانی سخن می گوید که هیچ کس (از آغاز خلقت تا روز قیامت) نمی تواند به جایگاه آنان برسد، آن شهیدان، گل سرسبد جهان هستند و روشن است که حُرّ هم جز این شهیدان هست، اگر قدری دقت کنی متوجه می شوی که حُرّ به چه جایگاهی رسیده است! چشمان علی (علیه السلام) برای او هم غرق اشک شده است، (چشم علی (علیه السلام) برای او گریه کرده است!). حُرّ هم از همان کسانی است که هیچ کس نمی تواند به جایگاه او برسد، همه شهیدان در طول تاریخ، غبطه می خورند که ای کاش مقام و جایگاه او را می داشتند ولی آنان می دانند که مقام حُرّ بالاتر از این است که کسی بتواند به آن برسد.

ص: 15

1- . خرج امیر المومنین یسیر الناس حتی اذا کان من کربلا علی مسیره میل او میلین تقدم بین ایدیهم حتی صار بمصارع الشهداء ثم قال: ... لا یسبقهم من کان قبلهم ولا یلحقهم من بعدهم: کامل الزیارات ص 270، بحار الانوار ج 98 ص 116.

روزی از روزها، پیامبر به خانه دخترش فاطمه (علیها السلام) آمد، حسن و حسین (علیهما السلام) نزد پیامبر آمدند، بعد از مدتی، علی (علیه السلام) هم از راه رسید، فاطمه (علیها السلام) سفره انداخت و همه آنها با هم غذا خوردند، آن روز پیامبر، بسیار خوشحال بود که مهمان عزیزانش شده است، پس سر به سجده نهاد و خدا را شکر کرد.

سجده پیامبر طولانی شد، جبرئیل پیامی را از طرف خدا برای پیامبر آورده بود، آن پیام درباره کربلا- و روز عاشورا بود که چگونه حسین (علیه السلام) و یارانش به دست دشمنان به شهادت می رسند، صدای گریه پیامبر به گوش می رسید. پیامبر در سجده برای حسین (علیه السلام) اشک می ریخت.

جبرئیل درباره یاران حسین (علیه السلام) هم سخن گفت و به پیامبر چنین خبر داد که وقتی روز عاشورا فرا برسد، یاران حسین (علیه السلام)، جانشان را فدای حسین (علیه السلام) می کنند، در لحظه جان دادن آنان، خدا جان آنان را می گیرد و فرشتگان از آسمان نازل می شوند و بر پیکر آنان، نماز می گذارند. (1)

دَقّت کن! حُرّ همان کسی است که فرشتگان بر پیکرش نماز خواندند و خودِ خدا، جان او را گرفت، روح حُرّ این گونه به اوج آسمان ها رفت و از قفس تنگ دنیا رهایی یافت.

حتماً نام «ابن حنبل» را شنیده ای! او یکی از رهبران بزرگ اهل سنت است، همه حنبلی ها از او پیروی می کنند، او رئیس یکی از چهار گروه بزرگ اهل سنت است، او در کتاب خود، احادیث زیادی را نقل کرده است و معمولاً اهل سنت به احادیثی که او نقل کرده است اعتماد می کنند.

ص: 16

1- . فاذا برزت تلك العصابة الى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض ارواحها بيده وهبط الى الارض ملائكة من السماء السابعة... وصلت الملائكة صفّاً صفّاً عليهم: كامل الزيارات ص 264، بحار الانوار ج 28 ص 59.

ابن حنبل در کتاب خود، ماجرای را از «ابن عباس» نقل می کند، ابن عباس کیست؟ او پسر عموی پیامبر است و زمان پیامبر را درك کرده است، ابن عباس، شاگرد علی (علیه السلام) هم بوده است و از آن حضرت، بهره های علمی زیادی برده است. اکنون می خواهیم ماجرای ابن عباس را که ابن حنبل نقل کرده است بازگو کنیم: ابن عباس در مدینه بود، کاروان امام حسین (علیه السلام) به سوی کربلا رفته بود، روز دهم محرم فرارسید، ابن عباس هیچ خبر نداشت که در کربلا چه حوادثی روی می دهد، او در مدینه بود و تقریباً هزار کیلومتر از کربلا فاصله داشت. در آن روزگار، وسیله ای برای ارتباط سریع وجود نداشت تا خبرها در همان روز از نقطه ای به نقطه دیگر برود، برای این که خبر روز عاشورا به مدینه برسد نیاز بود که مثلاً ده روز بگذرد. ابن عباس نماز ظهر خود را خواند و سپس به خواب رفت، در خواب پیامبر را دید که شیشه ای در دست آن حضرت است، ابن عباس به آن شیشه نگاه کرد و آن را پر از خون یافت، پس چنین سوال کرد: ای رسول خدا! این خون از کجاست که در دست شماست؟ پیامبر پاسخ داد: «این خون حسین و یاران اوست که امروز آنها را برداشته ام و در این شیشه نهاده ام» (1).

ابن عباس پریشان از خواب برخاست، ماجرا را برای دوستان خود بازگو کرد، و آنان به خاطر سپردند که آن روز، روز دهم محرم است، مدتی گذشت و خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) به مدینه رسید...

دقت کنید: من به هفده کتاب اهل سنت مراجعه کردم و دیدم که همه آنها، این ماجرا را نقل کرده اند. (2)

در این ماجرا می بینیم که پیامبر، خون یاران امام حسین (علیه السلام) را در آن شیشه قرار داد و حُرّ هم از یاران امام حسین (علیه السلام) است، آری، پیامبر مقداری از خون حُرّ را درون آن

ص: 17

1- عن ابن عباس قال رأيت النبي في المنام بنصف النهار أشعث أغبر معه قارورة فيها دم يلتقطه أو يتتبع فيها شيئاً، قلت: يا رسول الله! ما هذا؟ قال: «دم الحسين وأصحابه لم أزل أتبعه منذ اليوم»... فحفظنا ذلك اليوم فوجدنا قتل ذلك اليوم: مسند أحمد أحمد بن حنبل ج 1 ص 242.

2- . راجع: البداية و النهاية ج 6 ص 258، تاريخ بغداد ج 1 ص 152، تهذيب الكمال ج 6 ص 439، المستدرک للحاکم النيسابوري ج 4 ص 398، المعجم الكبير ج 3 ص 110، الاستيعاب ج 1 ص 396، فيض القدير ج 1 ص 265، تاريخ مدينة دمشق ج 14 ص 237، أسد الغابة ج 2 ص 22، سير أعلام النبلاء ج 3 ص 315، الإصابة ج 2 ص 71، تهذيب التهذيب ج 2 ص 306، المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ج 5 ص 346، تاريخ الإسلام للذهبي ج 5 ص 17، الوافي بالوفيات ج 12 ص 265، البداية و النهاية ج 6 ص 258، تاريخ الخلفاء للسيوطي ص 227.

شیشه قرار داد و این نشان می دهد که حُرّ جایگاهی بالا و مقامی عالی دارد.

اگر سؤال کنی که چرا پیامبر آن خون ها را درون آن شیشه قرار داد، در پاسخ شاید بتوان چنین گفت: پیامبر آن خون ها را برای شفاعت کردن در روز قیامت برداشته است، روزی که دوستان امام حسین (علیه السلام) نیاز به شفاعت داشته باشند، آن روز، این خون ها می تواند به کار آید.

ص: 18

اکنون می خواهیم از کربلا- و سرگذشت حُرّ سخن بگویم: وقتی معاویه از دنیا رفت، مردم با پسرش یزید بیعت کردند، ولی امام حسین (علیه السلام) هرگز حاضر نبود با یزید بیعت کند، یزید به فرماندار مدینه نامه نوشت که یا از حسین (علیه السلام) بیعت بگیری یا او را به قتل برسان! اینجا بود که امام حسین (علیه السلام) از مدینه به سوی مکه رفت و مدتی در آنجا ماند.

وقتی مردم کوفه از ماجرا باخبر شدند هجده هزار نامه برای آن حضرت فرستادند و او را به کوفه دعوت کردند، امام ابتدا مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، مردم کوفه با او بیعت کردند، مسلم بن عقیل به امام نامه نوشت و امام به سوی کوفه حرکت کرد.

یزید از ماجرا باخبر شد، شخصی به نام «ابن زیاد» را به کوفه فرستاد، آمدن او به کوفه، ترس و وحشت را در دل مردم کوفه نهادینه کرد و عده ای هم فریب سکه های طلا را خوردند، اوضاع کوفه دگرگون شد و بیشتر کسانی که امام را به کوفه دعوت کرده بودند تصمیم گرفتند به جنگ امام بروند.

امام در مسیر کوفه بود، راه زیادی تا کوفه نمانده بود، ابن زیاد به فکر آن افتاد تا مانع شود امام به کوفه برسد، برای همین تصمیم گرفت تا سپاهی هزار نفره را به فرماندهی حُرّ به سوی امام بفرستد، مأموریت آنها این بود که نگذارند امام وارد کوفه شود.

اول صبح قرار است که سپاه کوفه حرکت کند، حُرّ لباس رزم می پوشد و با خانواده خود خداحافظی می کند و از خانه بیرون می آید، صدایی به گوش او می رسد، کسی سه بار به او می گوید: «ای حُرّ! تو را به بهشت مژده می دهیم!»، حُرّ نگاه می کند، هیچ کسی را نمی بیند، این صدای کیست! گویا فرشته ای با او سخن گفته است!

اینجاست که حُرّ با خود چنین می گوید: «ای حُرّ! مادر به عزایت بنشینند! به جنگ فرزند پیامبر می روی و تو را به بهشت بشارت می دهند؟». آری، این گونه حُرّ در حقّ خود نفرین می کند، او می داند که جنگ با امام حسین (علیه السلام) (که فرزند پیامبر است)، چیزی جز جهنّم در پی ندارد! (1)

«مادر به عزایت بنشینند!»، در زبان عربی وقتی می خواهند به کسی نفرین کنند، این گونه سخن می گویند، در فارسی می گوئیم: «مادر، داغ تو را ببیند!». حُرّ این گونه به خودش نفرین کرد! (2)

اجازه بده تا قلم را راحت بگذارم تا هر چه می خواهد بنویسد، دلم می خواهد با جناب حُرّ سخن بگویم:

ای حُرّ! ای اسطوره من! تو آن قدر مقام داشتی که خدا فرشته ای را فرستاد تا تو را به بهشت بشارت بدهد! خدا در وجود تو چه دید؟ چه گوهر ارزشمندی داشتی که چنین مقامی پیدا کردی؟ تو برای ما سخن گفتی و از سخنت می توانیم تو را بشناسیم، تو خودت را نفرین کردی و از باور خود سخن گفتی که جنگ با امام حسین (علیه السلام) چیزی جز آتش دوزخ در پی ندارد.

تو کجای تاریخ ایستاده بودی؟ چه زمانی و چه مکانی؟ تو در کوفه بودی، ابن زیاد پول های زیادی خرج کرد، مردم را فریب داد، دستگاه تبلیغاتی به کار افتاد، مردم باور

ص: 20

1- . فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي مُتَوَجِّهًا نَحْوَ الْحُسَيْنِ نُودِيْتُ ثَلَاثًا يَا حُرُّ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ فَالْتَقْتُ فَلَمْ أَرِ أَحَدًا فَقُلْتُ: تَكَلَّتِ الْحُرُّ أُمَّهُ يَخْرُجُ إِلَيَّ فِتَالِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ يُسَّرُ بِالْجَنَّةِ: الامالی للصدوق ص 153، بحار الانوار ج 44 ص 314.

2- . در اینجا نکته ای را یادآور می شوم: به این جمله دقت کنید: «تَكَلَّتِ الْحُرُّ أُمَّهُ»، اگر بخواهیم این جمله را ترجمه تحت اللفظی بنماییم باید بگوئیم: «مادر حر به عزایت بنشیند»، ولی اگر بخواهیم ترجمه فرهنگی و مناسب با زبان فارسی داشته باشیم، باید چنین بگوئیم: «مادر به عزایت بنشیند» یا «مادر داغ تو را ببیند»، (در زبان عربی گاهی ضمیر غائب به جای ضمیر مخاطب به کار می رود ولی در زبان فارسی، این صناعت ادبی زیاد متداول نیست. «مادرت داغ تو را ببیند» یا

کردند که امام حسین(علیه السلام) بر ضد خلیفه زمان شورش کرده است و برای همین از دین خارج شده است و کشتن او واجب است، این باور مردم بود که هر کس به جنگ حسین(علیه السلام) برود، خدا را راضی کرده است و دین اسلام را یاری نموده است!!

ابن زیاد (امیر کوفه) است، او تو را با هزار سرباز به سوی امام حسین(علیه السلام) فرستاد، ولی او می خواهد سپاهی سی هزار نفری درست کند، او به دنبال کسی بود که بتواند مردم را فریب بدهد و آن سپاه بزرگ را تشکیل بدهد، سرانجام ابن زیاد شخصی به نام «عمرسعد» را انتخاب کرد.

آری، ابن زیاد به کسی نیاز داشت که با اسم خدا و دین، مردم را به جنگ با حسین(علیه السلام) تشویق کند، این عمرسعد بود که به جوانان کوفه گفت: «برای رسیدن به بهشت، حسین را بکشید»، آری، فقط عمرسعد بود که می توانست کشتن حسین(علیه السلام) را مایه نجات اسلام معرفی کند!

ابن زیاد به عمرسعد حکومت ری (منطقه مرکزی ایران) را پیشنهاد داد، عمرسعد سرمست از این وعده شد و برای رسیدن به آرزوی خود، دستگاه تبلیغاتی خود را به راه انداخت، او این سخنان را برای مردم بازگو کرد: «ای مردم! راه بهشت از کربلا می گذرد! مردم بشتابید! اگر می خواهید خدا را از خود راضی کنید برخیزید و با حسین بجنگید. حسین از دین اسلام منحرف شده است. او می خواهد در جامعه اسلامی، آشوب به پا کند. او با خلیفه پیامبر، سر جنگ دارد! حسین از دین جدّ خود خارج شده و جنگ با او واجب است. هر کس می خواهد که بهشت را برای خود بخرد، به جنگ حسین بیاید. امروز جنگ با حسین از بزرگ ترین واجبات است». او در حالی که بر اسب خود سوار بود و گروه زیادی از سربازان همراه او بودند، مردم را تشویق می کرد تا به جنگ حسین(علیه السلام) بروند. (1)

ای حُرّ! اکنون که چهره عمرسعد آشکار شد، کلام تو بیشتر برای من معنا پیدا

ص: 21

1- . «فأتانی آت وقال : هذا عمر بن سعد یندب الناس إلی الحسین ...» : تاریخ الطبری، ج 5، ص 409؛ تاریخ دمشق، ج 45، ص 49.

می کند، در زمانی که مردم کوفه فریب خورده اند و راه رسیدن به بهشت را جنگ با حسین (علیه السلام) می دانند، تو در لحظه ای که می خواهی از خانه بیرون بیایی به خودت نفرین کردی و اعتراف کردی که جنگ با حسین (علیه السلام) راهیبه سوی جهنم است! تو در آن هیاهوی غفلت، گمراه نشدی، نوری از بصیرت در دل تو روشن بود! تو حق را شناخته بودی!

ای حُرّ! تو در همان قدم اول، راه خود را برگزیده ای و در آن هیاهو، راه را گم نکردی! اگر سخن من درست است پس چرا فرمانده این سپاه شده ای! این سپاه هزار نفری می خواهد به جنگ امام حسین (علیه السلام) برود و تو فرمانده این سپاه هستی! به خانه برگرد! خودت را به بیماری بزن!

می بینم که تو لباس رزم بر تن کردی، همراه با هزار جنگجو از کوفه خارج می شوی! من همراه تو می آیم، می خواهم راز این کار تو را کشف کنم. با تو همراه می شوم، کم کم می توانم آنچه تو در دل داری را حدس بزنم، هیچ کس از هدفی که داری باخبر نیست، تو سخن خود را به تاریخ هم نگفتی، اگر سخن بگویی ابن زیاد مانع تو خواهد شد، این راز باید در دل تو بماند، من از رفتار تو، راز تو را حدس می زنم.

اگر تو در خانه می ماندی خطر از امام حسین (علیه السلام) دور نمی شد! اگر تو خودت را به مریضی می زدی ابن زیاد فرمانده ای بی رحم را به جای تو می فرستاد! تو باید بروی و تا جایی که ممکن است خطر را از امام خود دور کنی!

لحظه ای فکر می کنم، تو با خود این گونه سخن گفتی: «ای حُرّ! مادر به عزایت بنشیند! به جنگ فرزند پیامبر می روی و تو را به بهشت بشارت می دهند!».

در اینجا از «جنگ با فرزند پیامبر» سخن می‌گوییم، گویا می‌خواهی چند نفری که کنار تو ایستاده اند رازِ تو را نفهمند! تو فرمانده آن سپاه هستی، وقتی يك فرمانده می‌خواهد به مأموریت نظامی برود گروهی از سربازان به در خانه او می‌آیند و او را همراهی می‌کنند، تو طوری سخن گفتی که آنان خیال کنند تو می‌خواهی به جنگ امام حسین (علیه السلام) بروی، اگر تو به گونه‌ای دیگر سخن می‌گفتی، همین سربازان موضوع را به ابن زیاد خبر می‌دادند و آن وقت ابن زیاد تو را برکنار می‌کرد و فرمانده‌ای بی‌رحم را به سوی امام می‌فرستاد.

ای حُرّ! تو چگونه می‌خواهی به تنهایی با يك حکومت در بیافتی؟ آیا فکر می‌کنی موفق می‌شوی؟ یزید همه نیروهای خود را به میدان آورده است تا امام حسین (علیه السلام) را به شهادت برساند؟

به من یاد می‌دهی که به وظیفه‌ات عمل می‌کنی و کار به نتیجه‌نداری، وظیفه تو این است که خطر را فرزند پیامبر دور کنی، تو وظیفه‌ات را انجام می‌دهی، آری، تو مرا به این آگاهی می‌رسانی شرایط مهم نیستند، بلکه بهره‌گیری من از شرایط مهم است، چه فرقی می‌کند کجا و در چه زمانی باشم، مهم این است هر جا هستم به وظیفه‌ام عمل کنم! اگر این حقیقت را درک کنم، دیگر در انتظار شرایط نخواهم بود، من نباید اسیر شرایط خوب یا بد شوم، من باید به تکلیف خود عمل کنم، اگر این کار را انجام دهم، شرایط برای من خوب است!

آری، کسی که در انتظار شرایط است، چه بسا به یأس و ناامیدی برسد، ولی کسی که به دنبال وظیفه خود است و همیشه سرشار از امید و حرکت است، به سوی کمال و رشد خود حرکت می‌کند.

ص: 23

سخن درباره سرگذشت حُرّ بود، تا آنجا سخن گفتم که حُرّ از خانه بیرون آمد، صدایی را شنید که او را به بهشت بشارت داد، حُرّ به خود نفرین کرد و به خود گفت: «مادر به عزایت بنشیند!»، (به تعبیر دیگر: مادر داغ تو را ببیند!). حُرّ با سپاه خود از کوفه خارج شد، ابن زیاد (امیر کوفه) می خواست نگذارد امام حسین (علیه السلام) به کوفه برسد، زیرا اگر امام به شهر کوفه می رسید شرایط به ضرر ابن زیاد بود و او دیگر نمی توانست به هدف خود برسد.

برنامه ابن زیاد این بود که با امام حسین (علیه السلام) در بیابان وارد جنگ شود، ابن زیاد عمرسعد را مأمور کرده بود تا سی هزار نفر از مردم کوفه را فریب بدهد و آنان سپاه اصلی را تشکیل بدهند، آماده کردن چنین سپاه بزرگی نیاز به زمان داشت، ابن زیاد سپاه هزار نفری را به فرماندهی حُرّ گسیل داشت تا مقدمات کار فراهم شود.

حُرّ همراه با سپاه خود حرکت کرد، خبر رسیده بود که امام حسین (علیه السلام) از سمت مکه به کوفه می آید و تقریباً سیصد کیلومتر دیگر با کوفه فاصله دارد، حُرّ به فکر آن است که کاری کند امام از آمدن به کوفه منصرف شود، هدف اصلی او این است.

از این طرف سپاه به حرکت خود ادامه می دهد، امام حسین (علیه السلام) هم از آن طرف به کوفه نزدیک تر می شود، تقریباً دویست کیلومتر دیگر تا کوفه راه بیشتر نمانده است

که یکی از یاران امام حسین(علیه السلام) چنین می گوید: «الله اکبر!»، همه نگاه ها به سوی او خیره می شود. امام از او می پرسد:

-- چرا الله اکبر گفتی؟

-- نخلستان! آنجا نخلستانی است. (1)

او با اشاره دست آن طرف را نشان می دهد. راست می گوید، يك سیاهی به چشم می آید! پیرمردی جلو می آید و می گوید:

-- من بارها این مسیر را پیموده ام و این جا را مثل کف دست می شناسم. این اطراف نخلستانی نیست.

-- پس این سیاهی چیست؟

-- این سپاه بزرگی است که به سوی ما می آید! (2)

-- آیا در این اطراف پناهگاهی هست تا به آنجا برویم و منزل کنیم؟

-- پناهگاه برای چه؟-- به گمانم این لشکر به جنگ ما آمده است. باید به جایی برویم که دشمن نتواند از پشت سر به ما حمله کند!

-- به سوی «ذو حُسم» برویم. آنجا کوهی هست که می توانیم کنار آن منزل کنیم. در این صورت، دشمن دیگر نمی تواند از پشت سر به ما حمله کند. اگر کمی به سمت چپ برویم به آنجا می رسیم.

کاروان امام به طرف ذو حُسم تغییر مسیر می دهد و شتابان به پیش می رود، سپاه حُرّ هم به دنبال این کاروان می آید. (3)

خیمه ها در ذو حُسم بر پا می شود، موقع اذان ظهر است، همه آماده نماز می شوند، سپاه حُرّ از راه می رسد، همه آنها تشنه هستند، مدت زیادی است که در بیابان ها در جستجوی این کاروان بوده اند، امام به یارانش می گوید: «به این لشکر آب بدهید،

ص: 25

1- . «ثم إن رجلا قال: الله أكبر! فقال الحسين: الله أكبر، ما كبرت؟ قال: رأيت النخل...»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 400؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 380.

2- . «فقال له الأسديان: إن هذا المكان ما رأينا به نخلة قط، قالا: فقال لنا الحسين: فما تريانه رأی؟ قلنا: نراه رأی هوادي الخيل...»: الكامل في التاريخ، ج 2، ص 551؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 229؛ الإرشاد، ج 2، ص 77؛ إعلام الوری، ج 1، ص 448.

3- . «فقال الحسين: أما لنا ملجأ نلجأ إليه نجعله في ظهورنا، ونستقبل القوم من وجه واحد؟ فقلنا له: بلى، هذا ذو حسم إلى جنبك، تميل إليه عن يسارك، فإن سبقت القوم إليه فهو كما تريد...»: الكامل في التاريخ، ج 2، ص 551؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 229؛ الإرشاد، ج 2، ص 77.

یاران امام مَشك ها را می آورند و همه آنها را سیراب می کنند. خود امام حسین (علیه السلام) هم، مشکی در دست گرفته است و به آنان آب می دهد. این دستور امام است: «یال داغ اسب ها را نیز خنك کنید».(2)

وقت نماز ظهر است، امام از فرزندش علی اکبر می خواهد تا اذان بگوید، صدای اذان در آن بیابان می پیچد، حُرّ فرمان می دهد تا همه پشت سر امام حسین (علیه السلام) نماز بخوانند، حُرّ هم می آید پشت سر امام می ایستد، وقتی نماز تمام می شود حُرّ از جا بلند می شود و نزد امام می رود، حُرّ قبل از این نزد امام نرفت، زیرا می خواست تاریخ سخن او را ثبت کند، همه سخن او را بشنوند، اگر در آن لحظه که از راه رسیده بود نزد امام می رفت چه بسا در آن هیاهو، سخن او به خوبی شنیده نمی شد. این همان «لحظه دیدار» است که حُرّ مدت ها است به دنبال آن بوده است، لحظه ای که با امام حسین (علیه السلام) روبرو می شود و با او سخن می گوید.

آری، وقتی امام سلام نماز را می دهد، حُرّ از جا بلند می شود (همه جا سکوت است، همه سخن حُرّ را می شنوند) او نزد امام می رود و زانوی ادب به زمین می زند و می گوید: «سلام بر تو ای فرزند رسول خدا!»! تاریخ مات و مبهوت این کار حُرّ است، همه به او نگاه می کنند، ای حُرّ! تو فرمانده سپاه کوفه ای، ابن زیاد ما را فرستاده است تا با حسین (علیه السلام) جنگ کنیم، تو چرا این گونه رفتار می کنی؟ چرا مانند سربازی کوچک در مقابل حسین (علیه السلام) زانوی ادب به زمین زده ای؟ ای حُرّ! ای شکوه آزادگی! این صحنه آن قدر شکوه دارد که دشمنان، تلاش کردند آن را مخفی کنند، کمتر کتاب و سخنرانی از این لحظه، سخن گفته است! امام در پاسخ می گوید: «سلام بر تو! تو کیستی؟ ای بنده خدا!» (دَقّت کن! امام او را بنده خدا خطاب می کند، عبد الله! یعنی کسی که بنده خداست).

ص: 26

- 1- . «فقال الحسين لفتيانه : اسقوا القوم وأرووهم من الماء ورشّفوا الخيل ترشيفاً . فقام فتيانه فرشّفوا القوم ترشيفاً، فقام فتية وسقوا القوم من الماء حتى أرووهم ...» : الكامل في التاريخ، ج 2، ص 551; مقتل الحسين 7، للخوارزمي، ج 1، ص 229; الإرشاد، ج 2، ص 77 .
- 2- . «أنخ الراوية، والراوية عندي السقاء، ثم قال : يابن أخ، أنخ الجمل ...» : تاريخ الطبري، ج 5، ص 400; أنساب الأشراف، ج 3، ص 380 .

حُرّ پاسخ می دهد: «من حُرّ بن یزید هستم»، امام می گوید: «آیا به یاری من آمده ای یا به جنگ من؟». حُرّ پاسخ می دهد: «مرا به جنگ تو فرستاده اند ولی من به خدا پناه می برم از این که با تو جنگ کنم و در روز قیامت با دست های بسته مرا به جهنم افکنند».(1)

تاریخ این سخن حُرّ را از یاد نخواهد برد، او چقدر روشن و آشکار، سخن گفت، چه شجاعتی در گفتار داشت، از هیچ چیز نهراسید، او اعتراف می کند که ابن زیاد او را برای جنگ فرستاده است ولی او هرگز با امام جنگ نخواهد کرد، اکنون حُرّ می خواهد وظیفه خود را انجام بدهد، او از کوفه تا اینجا آمده است تا این پیام را به امام بگوید، (او فرماندهی سپاه را برای این لحظه مهم قبول کرده است)، او رو به امام می کند و می گوید: «ای فرزند پیامبر! به مدینه بازگرد، اگر به کوفه بروی تو را به قتل خواهند رساند». این پیامی بود که حُرّ می خواست آن را به امام برساند.

آری، مردم کوفه هجده هزار نامه نوشتند و امام را به کوفه دعوت کردند، امام هم مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، مردم با مسلم بن عقیل بیعت کردند، پس او نامه ای به امام نوشت و از او خواست تا به کوفه بیاید، ولی وقتی ابن زیاد به کوفه آمد، مردم کوفه بیوفا شدند و ترسیدند و مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند، سربازان ابن زیاد، مسلم بن عقیل را دستگیر کردند، مسلم بن عقیل آرزو داشت کسی پیام او را به امام برساند، حرف دل مسلم بن عقیل در آن لحظه شهادت این بود: «ای حسین! به کوفه نیا که کوفیان وفا ندارند»، اکنون حُرّ این پیام را به امام می رساند. این چیزی بود که حُرّ آن را وظیفه خود می دانست، (حُرّ می خواست آن پیام مسلم بن عقیل را به امام برساند)، البته امام (به اذن خدا) از همه چیز باخبر است، حوادث آینده را به خوبی می داند، او عهدهی با خدا دارد و می خواهد به آن عهد و پیمان خود، وفا کند، او به سوی کربلا می رود، او می خواهد با خون خود، درخت اسلام را آبیاری کند، حفظ

ص: 27

1- . فَرَهَقَهُ عِنْدَ صَلَاةِ الظُّهْرِ فَأَمَرَ الْحُسَيْنُ ابْنَهُ فَاذَّنَ وَأَقَامَ وَقَامَ الْحُسَيْنُ فَصَلَّى بِالْفَرِيقَيْنِ جَمِيعًا فَلَمَّا سَلَّمَ وَتَبَّ الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ أَنْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَنَا الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ: يَا حُرُّ أَعَلَيْنَا أَمْ لَنَا فَقَالَ الْحُرُّ: وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ بُعِثْتُ لِقِتَالِكَ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَحْشَرَ مِنْ قَبْرِي وَنَاصِيَةِ بَيْتِي مَسْدُودَةً إِلَى رِجْلِي وَيَدَيَّ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِي وَأُكَبَّ عَلَى حُرٍّ وَجْهِي فِي النَّارِ: الامالی للصدوق ص 353، بحار الانوار ج 44 ص 13.

اسلام در گرو شهادت اوست، او آگاهانه به سوی شهادت گام برمی دارد تا اسلام را زنده کند، اگر او این راه را نرود، بنی اُمیّه هیچ اثری از قرآن و دین باقی نخواهند گذاشت.

آری، امام در اینجا فرصت دارد که به سوی مدینه بازگردد، حُرّ فرمانده این سپاه است و هرگز مانع این کار نخواهد شد، ابن زیاد این سپاه را فرستاد تا نگذارند امام به مدینه یا جای دیگر بازگردد، ولی حُرّ این فرصت را به امام می دهد و از او می خواهد به مدینه بازگردد، حُرّ وظیفه خود را انجام داد، او اصلاً برای همین فرماندهی این سپاه را قبول کرد تا بتواند به امام فرصت بازگشت بدهد، اگر فرمانده دیگری به جای حُرّ انتخاب می شد وقتی به اینجا می رسید هرگز به امام اجازه بازگشت به مدینه را نمی داد، ولی اکنون حُرّ خودش به امام پیشنهاد می دهد که به مدینه بازگردد، حُرّ به وظیفه اش عمل کرد.

عدّه ای خیال می کنند که حُرّ راه را بر امام حسین (علیه السلام) بسته است، این مطلب درست نیست، حُرّ به امام فرصت داد تا به مدینه بازگردد ولی امام قبول نکرد، حُرّ نیامده بود که راه را بر امام ببندد، او آمده بود تا فرصت رهایی به امام بدهد تا دست ابن زیاد به او نرسد!

اکنون باید ببینیم که پاسخ امام چیست؟ امام بازگشت به مدینه را قبول نمی کند و در پاسخ چنین می گوید: «من به سوی کشته شدن می روم چرا که کشته شدن، برای مرد، ننگ نیست، من می خواهم در راه خدا جانفشانی کنم و از ستمگران دوری کنم، اگر در این راه کشته شوم پشیمان نخواهم بود برای خواری من همین بس که با ذلّت زندگی کنم».(1)

این سخن امام چه نکته ای دارد؟ امام می خواهد به همه بگوید که اگر به مدینه بازگردد یا به جای دیگری برود، سرانجام با ذلّت و خواری روبرو می شود، آری، هرگز

ص: 28

1- . فقال حر: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ إِذْ جَعَّ إِلَيَّ حَرَمُ جَدِّكَ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: سَأْمُضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى...: الامالی للصدوق ص 153، بحار الانوار ج 44 ص 314.

یزید او را به حال خود رها نمی کند (یزید می خواهد هر طور شده است از امام بیعت بگیرد). امام هرگز ذلت را نمی پذیرد، بیعت کردن با یزید، ذلت و خواری است، یزید شرابخور و زناکار است و آشکارا گناه می کند، آیا او می تواند خلیفه پیامبر باشد؟ امام راه خود را انتخاب کرده است زیرا مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است.

چند ماه قبل وقتی امام در مدینه بود، یزید نامه ای به امیر مدینه نوشت، در آن نامه چنین نوشته شده بود: «وقتی نامه به دست تو رسید حسین را نزد خود حاضر کن و از او برای خلافت من بیعت بگیر و اگر از بیعت خودداری کرد او را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست» (1).

قبل از این که امیر مدینه موفق به این کار بشود، امام حسین (علیه السلام) از مدینه خارج شد و به مکه رفت، یزید گروهی را به مکه فرستاد تا امام را در آنجا به شهادت برسانند، برای همین بود که امام از مکه هم خارج شد، آنچه را در اینجا بازگو کردم مطالبی است که تاریخ برای ما بازگو کرده است ولی در آن زمان، حُرّ از این مطالب خیری نداشت، برای همین بود که او خیال می کرد اگر امام به مدینه بازگردد جاننش در امان خواهد بود، ولی یزید تصمیم خودش را گرفته بود و می خواست امام را در هر جا که باشد به شهادت برساند، برای همین بود که امام مرگ با عزت را انتخاب کرد، (او شهادت در راه حفظ اسلام را برگزیده بود و می خواست به عهدی که با خدا بسته است وفا کند).

این کاروان به کجا می خواهد برود؟ رفتن به مدینه که با ذلت همراه است، ولی رفتن به کوفه چگونه است؟ اوضاع کوفه که بسیار پریشان است، آن مردمی که نامه دعوت نوشتند اکنون دارند شمشیرهای خود را تیز می کنند تا امام را به شهادت برسانند، دستگاه تبلیغاتی عمر سعد به کار خود مشغول است، مردم باور کرده اند که

ص: 29

1- «کتاب یزید بن معاویة إلى الولید بن عتبة - وكان أميراً بالمدينة - يأمره بأخذ البيعة له على أهلها، وخاصة على الحسين بن عليّ: مشير الأحزان، ص 23؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 324؛ «إذا أتاك كتابي هذا، فأحضر الحسين بن عليّ، وعبد الله بن الزبير، فخذهما بالبيعة لي» : تاريخ اليعقوبي، ج 2، ص 241 .

کشتن حسین (علیه السلام) راهی به سوی بهشت است!

امام راه بیابان را در پیش می گیرد (نه به سوی مدینه می رود، نه به سوی کوفه)، او به میعادگاه خود می رود، به سوی همان جایی که در آنجا پیمانی با خدا دارد!

به سوی کربلا! تا کربلا راه زیادی نمانده است!

یکی از سربازان حُرّ به سوی کوفه پیش می تازد، او می خواهد به ابن زیاد خبر بدهد که حُرّ هرگز با حسین (علیه السلام) جنگ نخواهد کرد، حُرّ کسی است که پشت سر حسین (علیه السلام) نماز خواند، وقتی خبر به ابن زیاد می رسد، تصمیم می گیرد تا عمرسعد را با سپاه بزرگی به سوی حسین (علیه السلام) بفرستد، این تصمیم ابن زیاد است: عمرسعد فرمانده کل است و حُرّ باید از فرمان او اطاعت کند!

امام با کاروان خود و حُرّ هم با سپاه خود در دل بیابان پیش می روند، تا آنجا که در روز دوم محرم، امام به کربلا می رسد، پس از اطرافیان خود می پرسد:

-- نام این سرزمین چیست؟

-- کربلا.

نمی دانم چه می شود؟ تا امام نام کربلا را می شنود بی اختیار اشک می ریزد و می گوید: «مشتی از خاک این صحرا را به من بدهید». (1)

امام آن خاک را می بوید و آن گاه می گوید: «این جا همان جایی است که پیامبر درباره آن به من خبر داده است. یارانم! این جا منزل کنید که این جا همان جایی است که خون ما ریخته خواهد شد». (2)

مدتی می گذرد، عمرسعد با سپاه انبوهی از راه می رسد، او فرمانده کلّ قوا است،

ص: 30

1- «فقال له زهير: فيها هنا قرية بالقرب منّا على شَطِّ الفرات، وهي في عاقول حصينة، الفراتُ يحدق بها إلا من وجه واحد...»: الأخبار الطوال، ص 251.

2- «فلَمَّا قِيلَ للحسين هذه أرض كربلاء سَمَّها وقال: هذه والله هي الأرض التي أخبر بها جبرئيل رسول الله، وإتني أُقتل فيها. وفي رواية: «قبض منها قبضة فشَمَّها»: تذكرة الخواص، ص 250؛ «نزل، وذلك يوم الخميس، وهو اليوم الثاني من المحرم سنة إحدى وستين»: الإرشاد، ج 2، ص 84؛ مثير الأحزان، ص 49؛ المناقب، لابن شهر آشوب، ج 4، ص 97؛ روضة الواعظين، ص 199؛ كشف الغمّة، ج 2،

ص 259 وفيه «يوم الأربعاء أو الخميس»؛ إعلام الوری، ج 1، ص 451؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 385؛ تاريخ الطبري، ج 5، ص 409؛
الكامل في التاريخ، ج 2، ص 555؛ الفتوح، ج 5، ص 83؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 237؛ مطالب السؤول، ص 75 وفي
الثلاثة الأخيرة «يوم الأربعاء أو الخميس» .

حُرّ باید تسلیم امر او باشد، عمرسعد دستور می دهد تا همه راه های کربلا را ببندند تا کسی نتواند به یاری امام حسین (علیه السلام) بیاید، در روز هفتم محرم هم آب را بر امام می بندد، در کربلا قحطی آب می شود...

عصر روز نهم، عمرسعد سپاه خود را آماده می کند و خودش در جلو سپاه قرار می گیرد، او فرمانده بیش از سی و سه هزار نیرو است. همه منتظر دستور او هستند. صدای عمرسعد به گوش می رسد: «ای لشکر خدا، پیش به سوی بهشت!»⁽¹⁾

آری، مظلومیت امام حسین (علیه السلام) فقط در تشنگی و کشته شدنش نیست، یکی دیگر از مظلومیت های او این است که دشمنان برای رسیدن به بهشت، با او جنگیدند! برای این مصیبت نیز، باید اشک ماتم ریخت که امام حسین (علیه السلام) را به عنوان دشمن خدا معرفی کردند.

هیاهویی برپا می شود، یک سپاه انبوه به حرکت می افتد، امام حسین (علیه السلام) برادرش عباس (علیه السلام) را نزد آنان می فرستد، او موفق می شود یک شب را مهلت بگیرد و قرار می شود که جنگ، صبح فردا (صبح عاشورا) آغاز شود.

روز عاشورا فرا می رسد، دو سپاه در مقابل هم می ایستند، یکی سپاه ظلمت و دیگری سپاه نور! اکنون من به دنبال حُرّ می گردم، او در میان سپاه عمرسعد است. شاید سوال کنی چرا در این مدت در سپاه دشمن باقی مانده است؟ چرا زودتر نزد امام حسین (علیه السلام) نرفته است؟ حُرّ به دنبال آن بود که شاید راهی پیدا کند که از جنگ جلوگیری کند، او امیدوار بود جنگ شروع نشود، ولی اکنون دیگر جنگ قطعی شده است، اکنون حُرّ برنامه دوم خود را پی می گیرد. حُرّ قدم زنان در حالی که افسار اسب در دست دارد به صحرای کربلا نگاه می کند. از خود می پرسد که چگونه به سوی حسین (علیه السلام) برود؟ ناگهان اسب حُرّ شیهه ای می کشد. آری! او تشنه است. حُرّ راهی را

ص: 31

1- «یا خیل الله اركبي وأبشري... فركب في الناس، ثم زحف نحوهم بعد صلاة العصر، وحسين جالس أمّام بيته محتبياً بسيفه، إذ خفق برأسه على ركبتيه...»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 416؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 391.

می یابد و آن هم بهانه آب دادن به اسب است.

حُرّ با تصمیمی استوار، افسار اسب خود را در دست دارد و آرام آرام به سوی فرات می رود. همه خیال می کنند که او می خواهد اسب خود را سیراب کند. او آن قدر می رود که از سپاه دور می شود. حالا- بهترین فرصت است! سریع بر روی اسب می نشیند و به سوی اردوگاه امام پیش می تازد، اکنون وارد اردوگاه امام حسین (علیه السلام) شده است. او شمشیر خود را به زمین می اندازد. آرام آرام به سوی امام می آید. (1)

وقتی روبروی امام قرار می گیرد چنین می گوید:

-- سلام ای پسر پیامبر! جانم فدای تو باد! آیا خدا توبه مرا قبول می کند.-- سلام بر تو! خدا توبه تو را پذیرفت. (2)

-- آقای من! من آمده ام تا تو را یاری کنم. اجازه بده تا با کوفیان سخن بگویم. (3)

-- با آنان سخن بگو!

اکنون صدای حرّ در دشت کربلا می پیچد. همه تعجب می کنند. صدای حرّ از کدامین سو می آید: «ای مردم کوفه! شما بودید که به حسین (علیه السلام) نامه نوشتید که به کوفه بیاید و به او قول دادید که جان خویش را فدایش می کنید. اکنون چه شده است که با شمشیرهای برهنه او را محاصره کرده اید؟». (4)

سپاه کوفه متعجب شده اند و صدای حرّ را می شنوند ولی دیگر این سخنان در دل آنان اثر ندارد، آری، سخن حقّ در دل کسی که عاشق دنیا است اثر نمی کند، اکنون حرّ باز می گردد و کنار یاران امام در صف مبارزه می ایستد. (5)

لحظاتی می گذرد، جنگ آغاز می شود، عمر سعد دستور می دهد تا تیراندازان به سوی لشکر امام، تیراندازی کنند، عده ای از یاران امام شهید می شوند، اکنون نوبت جنگ تن به تن است، حرّ نزد امام می آید و اجازه میدان می گیرد، امام به حرّ اجازه

ص: 32

1- . بعضی ها نوشته اند حرّ چکمه اش را به گردش آویخت یا سپر خود را بر عکس به دست گرفت، این دو مطلب در کتاب های معتبر تاریخی ذکر نشده است.

2- . جاز عسکر عمر بن سعد إلى عسکر الحسين، واضعاً يده على رأسه، وهو يقول: اللهم إليك أئيب فتب علي، فقد أربعت قلوب أوليائك وأولاد نبيك. يا بن رسول الله، هل لي من توبة؟ قال: نعم تاب الله عليك: الامالي للصدوق ص 153، بحار الأنوار ج 44 ص 319.

3- . «قال: أنا لك فارساً خيراً مني راجلاً، أفاتلهم على فرسي ساعة، وإلى النزول ما يصير آخر أمري، قال الحسين: فاصنع يرحمك الله ما بدالك...»: إعلام الوری، ج 1، ص 460؛ مثير الأحزان، ص 58؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 10.

4- . «يا أهل الكوفة! لأئكم الهبل والعبر، إذ دعوتموه حتى إذا أتاكم أسلمتموه، وزعمتم أنكم قاتلو أنفسكم دونه، ثم عدوتم عليه لتقتلوه،

أمسكتم بنفسه، وأخذتم بكظمه، وأحطتم به من كلّ جانب...»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 427؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 563.
5- . «فحملت عليه رجالة لهم ترميه بالنبل، فأقبل حتّى وقف أمام الحسين»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 427؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 563 وليس فيه من «فأقبل حتّى وقف» إلى «لخرجت معه إلى الحسين»؛ الإرشاد، ج 2، ص 99؛ إعلام الوري، ج 1، ص 460؛ مشير الأحزان، ص 58؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 10؛ وراجع : أنساب الأشراف، ج 3، ص 397؛ الأخبار الطوال، ص 256؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 99؛ روضة الواعظين، ص 204 .

می دهد و او بر اسب رشیدش سوار می شود و به میدان می آید. انبوه سپاه برایش حقیق و ناچیز جلوه می کند. اکنون او «رَجَز» می خواند.

همان طور که می دانی «رَجَز» شعر حماسی است که در میدان رزم خوانده می شود. گوش کن! «من حُرّ هستم که زبانزد مهمان نوازی ام، من پاسدار بهترین مرد سرزمین مکه ام».(1)

غبار از زمین بر می خیزد. حُرّ به قلب لشکر می زند، اما اسب او زخمی شده است. سپاه کوفه می ترسد و عقب نشینی می کند. عمر سعد که کینه زیادی از حُرّ به دل گرفته است، دستور می دهد تا او را تیر باران کنند. تیرها پشت سر هم می آیند. فریاد حُرّ بلند است: «بدانید که من مرد میدان هستم و از حسین (علیه السلام) دفاع می کنم و جانم را فدایش می کنم!».(2)

او می جنگد و چهل تن از سپاه دشمن را به خاک سیاه می نشاند، سرانجام دشمن او را محاصره می کند. تیرها و نیزه ها حملهور می شوند. نیزه ای سینه حُرّ را می شکافد و او روی زمین می افتد.

یاران امام نزد حُرّ می روند و او را به سوی خیمه ها می آورند. امام نیز به استقبال آمده و کنار حُرّ به روی زمین می نشیند و سر او را به سینه گرفته و با دست های خود، خاک و خون را از چهره او پاک می کند.

حُرّ آخرین نگاه خود را به آقای خود می کند. لحظه پرواز فرا رسیده است، او به صورت امام لبخند می زند، به راستی، چه سعادت از این بالاتر که او روی سینه مولای خویش جان می دهد.(3)

گوش کن، امام با حُرّ سخن می گوید: «به راستی که تو حُرّ هستی، همانگونه که مادرت تو را حُرّ نام نهاد».

وحتماً می دانی که «حُرّ» به معنای «آزادمرد» می باشد، آری، حُرّ همان آزادمردی

ص: 33

1- «فكان أول من تقدّم إلى براز القوم الحرّ بن يزيد الرياحي، فأُنشِد في براز: إني أنا الحرّ ومأوى الضيف...»: مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 2، ص 9؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 13.

2- «فنزل عنه وجعل يقول: إن تعقروا بي فأنا ابن الحرّ... ويضربهم بسيفه، وتكاثروا عليه، فاشترك في قتله أيوب بن مسرّح ورجل آخر من فرسان أهل الكوفة»: الإرشاد، ج 2، ص 104؛ إعلام الوری، ج 1، ص 463؛ وراجع: مثير الأ-حزان، ص 60؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 566.

3- بعضی ها نوشته اند که حُرّ با پسرش (یا برادرش) به سوی امام بازگشت و ابتدا پسرش شهید شد، ولی در کتاب های معتبر تاریخی، چنین مطلبی ذکر نشده است.

است که در هنگامه غربت به یاری امام خویش آمد و جان خود را فدای حق و حقیقت نمود و با حماسه خود، تاریخ را شگفت زده کرد... (1)

وقتی امام حسین (علیه السلام) کنار پیکر حُرّ نشست شعری را برای او سرود، ترجمه آن شعر چنین است: «تو چه خوب آزادمردی بودی آن زمان که نیزه ها به سوی تو آمدند! تو چه خوب آزادمردی بودی! جانت را در صبح عاشورا فدای من نمودی، تو چه خوب آزادمردی بودی آن لحظه به یاری ام آمدی!». (2)

به راستی چرا امام حسین (علیه السلام) در این شعر سه بار چنین گفته است: «تو خوب آزادمردی بودی ای حُرّ»؟ امام می خواهد چه پیامی را برای تاریخ بازگو کند؟ بعد از این سخن امام، دیگر هیچ کس نباید در مقام و جایگاه حُرّ، تردیدی داشته باشد، حُرّ به آن مقام و جایگاه رسید که امام او را سه بار «بهترین آزادمرد» خطاب کرد.

بعد از شهادت حُرّ، یاران امام یکی پس از دیگری جان خود را فدای امام نمودند تا آنجا که عصر عاشورا هیچ یار و یاورى برای امام باقی نماند، جوانان بنی هاشم هم شهید می شوند، عباس که علمدار کربلا بود در کنار نهر علقمه به شهادت می رسد، دیگر کسی نیست امام را یاری کند، فریاد غربت امام در همه جا پیچید، ولی کسی او را یاری نکرد، امام می رزمند و به قلب سپاه کوفه می زند، عدّه ای از دشمنان را به خاک و خون می افکند، دشمنان به او از هر طرف هجوم می آورند، باران تیر و نیزه می بارد، حسین (علیه السلام) بر روی زمین می افتد و صحرای کربلا از خون او رنگین می شود...

روز یازدهم محرم آغاز می شود، عمر سعد دستور می دهد تا کشتگان سپاه کوفه را به خاک بسپارند، سربازان دارند آن کشته شدگان را به خاک می سپارند، زن و

ص: 34

-
- 1- «ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يِقَاتِلُ حَتَّى قُتِلَ، فَاحْتَمَلَهُ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ وَبِهِ رَمَقٌ، فَجَعَلَ الْحُسَيْنُ يَمْسَحُ التُّرَابَ عَن وَجْهِهِ، وَهُوَ يَقُولُ لَهُ: أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتِكَ بِه أُمِّكَ...»: مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 2، ص 9؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 13.
 - 2- «ثُمَّ أَنْشَأَ الْحُسَيْنُ يَقُولُ: «وَنِعْمَ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرَّمَاحِ * لِنِعْمِ الْحُرِّ حُرُّ بَنِي رِيَّاحٍ»، «فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ * وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا»: الامالی للصدوق ص 160.

بچه های امام حسین(علیه السلام) را (همراه با امام سجّاد(علیه السلام)) اسیر کرده اند.

عمرسعد دستور داده است تا پیکر شهیدان کربلا در صحرا بماند، او اجازه نمی دهد کسی آن پیکرهای خونین را دفن کند. پیکر عزیزان پیامبر در زیر آفتاب مانده است. عمرسعد دستور حرکت می دهد، شیپور حرکت زده می شود، عمرسعد سرمست از پیروزی به سوی کوفه می رود تا جایزه خود را از ابن زیاد بگیرد....

سپاه کوفه از کربلا دور می شود، گروهی از قبیله بنی آسد در نزدیکی کربلا زندگی می کنند، آنان به کربلا می آیند و بدن های شهدا را دفن می کنند. (1)

در میان بنی آسد چند نفر از خویشاوندان حُرّ نیز حضور دارند، آنان در منطقه ای به نام «نوایس» زندگی می کردند، (آنجا روستایی کوچک بود)، آنان پیکر حُرّ را به آنجا می برند و در آنجا دفن می کنند. (2)

و این گونه می شود که قبر حُرّ، نماد آزادی می شود، کسانی که به کربلا می رفتند حُرّ را هم زیارت می کردند، (نسلی که از خویشاوندان حُرّ در آن روستا زندگی می کردند همواره به این که حُرّ از آنها بوده است افتخار می کردند و زائران حُرّ را احترام می نمودند و از آنان پذیرایی می کردند. آنان از این که اجدادشان پیکر حُرّ را به اینجا آورده بودند خوشحال بودند، زیرا قبر حُرّ برای آنان، يك هویت بود که به آن افتخار زیادی می کردند.

سه قرن می گذرد، «آل بویه» در بغداد به قدرت می رسند، آل بویه گروهی از ایرانیان بودند که شیعه بودند و از فرصت پیش آمده استفاده کردند و به آبادی کربلا و نجف پرداختند، آنان دستور دادند تا بر سر قبر حُرّ ساختمانی زیبا ساخته شود، این ساختمان تا زمان صفویه باقی ماند، وقتی «شاه اسماعیل صفوی» به حکومت رسید

ص: 35

-
- 1- . «دُفن الحسين وأصحابه أهل الغاصرية من بني أسد، بعدما قُتلوا بيوم»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 455؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 574؛ البداية والنهاية، ج 8، ص 189؛ الإرشاد، ج 2، ص 114؛ إعلام الوری، ج 1، ص 470؛ «المناقب؛ دفن جثتهم بالطفّ أهل الغاصرية من بني أسد بعدما قتلوه بيوم»: المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 112؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 62 .
 - 2- . ويدور على الألسن أن قومه أو غيرهم نقلوه من موضع المعركة فدفنوه هناك: أعيان الشيعة ج 4 ص 614 .

به عراق سفر کرد و دستور داد تا مرقد حُرّ بازسازی شود.

عراق در دست حکومت عثمانی (ترك های تركیه) است و آنان از اهل سنت هستند، «شاه اسماعیل» تصمیم می گیرد تا شهرهای مقدّس عراق را آزاد کند، پس با لشکر خود به سوی بغداد می رود و آنجا را فتح می کند و عثمانی ها را از آنجا بیرون می کند، با فتح بغداد، دیگر شهرهای زیارتی آزاد می شوند.

شاه اسماعیل به کربلا می رود، قبر امام حسین (علیه السلام) و یاران آن حضرت را زیارت می کند و سپس به حرم عبّاس (علیه السلام) می رود.

به او خبر می دهند که مرقد حُرّ نیاز به تعمیر دارد، او درباره حُرّ سخنانی شنیده است و نسبت به مقام حُرّ در شكّ و تردید است، فکری به ذهنش می رسد، به سوی مرقد حُرّ می رود، در این سال ها که حکومت عثمانی در عراق حکومت می کرده است، کسی به این مرقد رسیدگی نکرده است و ساختمان قدیمی آن، آسیب فراوان دیده است، بعضی ها می گویند که اصلاً قبر حُرّ اینجا نیست، باید حقیقت آشکار شود، شاه اسماعیل فرمان می دهد تا قبر را بشکافند، پیکر حُرّ به همان صورتی که به شهادت رسیده بود، آشکار می شود، دستمالی بر سر او بسته شده است.

روز عاشورا وقتی امام حسین (علیه السلام) به بالین حُرّ آمد، آن دستمال را به سر حُرّ بست، شاه اسماعیل دوست داشت که تا آن دستمال را برای تبرّک بردارد، وقتی آن دستمال را از سر حُرّ باز کرد، خون تازه از پیشانی حُرّ جاری شد، سر حُرّ را به هر پارچه دیگری می بستند خون بند نمی آید، سرانجام شاه اسماعیل ناچار می شود قطعه ای کوچک از آن دستمال را برمی دارد و همان دستمال را به پیشانی حُرّ می بندد، اینجاست که خون بند می آید، پس قبر را به حالت اوّل در می آورند.

پس از آن بود که شاه اسماعیل فرمان داد تا بارگاه حُرّ را بازسازی کنند و پول

زیادی را برای این کار اختصاص می دهد، وقتی او به اصفهان باز می گردد، آن قطعه از دستمال را در «خزانه شاهی» قرار می دهد، هر وقت گره به کارش می افتد آن قطعه کوچک برای او مایه برکت می شود، این قطعه به عنوان «بزرگ ترین میراث» به فرزندان او به ارث می رسد، در هر خانه که آن دستمال قرار داشت برکت را به ارمغان می آورد. (1)

بعد از سقوط حکومت صدام، شیعیان فرصت بهتری پیدا کردند و ساختمان بسیار باشکوهی برای حرم حُر ساختند و اکنون هر کس به زیارت حُر می رود با دیدن عظمت آن حرم به یاد مقام والای حُر می افتد. قبر حُر تا روز قیامت، همچون چراغی پرنور، راه آزادگی را روشن می کند، شیفتگان حُر روز به روز، بیشتر می شوند...

در اینجا می خواهم دو نکته را بازگو کنم:

* نکته اول

کسی که به حج می رود، لباس احرام به تن می کند و دور کعبه طواف می کند، سپس قبل از روز عرفه، از مکه (حرم خدا) بیرون می رود، یک روز را در خارج از حرم خدا در عرفات به سر می برد و در آنجا دعا می خواند سپس بار دیگر به حرم خدا وارد می شود. این برنامه حضرت ابراهیم (علیه السلام) برای حج است، حاجی باید یک بار از حرم خدا خارج شود و این بار با معرفت بهتر و آمادگی بیشتر وارد حرم خدا شود. آری، صحرای عرفات، جایی است که حاجی، آمادگی بیشتری را طلب می کند و از خدا می خواهد تا به او اجازه دهد این بار، با معرفت بیشتر به حرم وارد شود.

ص: 37

امام حسین (علیه السلام) از چه مسیری و چگونه وارد کربلا شد؟ وقتی به تاریخ مراجعه می کنیم آخرین منزل گاه امام (قبل از ورود به کربلا) همان منطقه «نواویس» است، در واقع امام از راه نواویس، وارد کربلا شدند. (نواویس يك مرحله قبل از کربلاست).

اکنون می خواهیم چنین حدس بگوییم: کسی که به کربلا می رود و حرم امام را زیارت می کند، چقدر خوب است که (مثل حاجی در سفر حج) يك بار از حرم حسین (علیه السلام) بیرون آید، در عرفات حسین (علیه السلام) (که چه بسا همان مرقد حُرّ باشد) توقف کند، در آنجا اشک بریزد و بار دیگر از خدا بخواهد به او اجازه دهد وارد حرم حسین (علیه السلام) شود، این مرقد حُرّ است که انسان را به وادی معرفت می رساند.

کربلا سرزمین مقدّسی است، برای ورود به آن، چه بسا باید آداب خاصی را مراعات کرد، همان طور که کعبه، يك سرزمین عرفات دارد، کربلا هم برای خودش، عرفاتی دارد، چه بسا عرفات کربلا، همان مرقد حُرّ باشد!

حُرّ در این عرفات حسین (علیه السلام) ایستاده است، شهید زنده و مرده ندارد، او به حکم قرآن، زنده است، او پرچم دار آزادگی است! خوشا به حال کسانی که این راز را دریابند و سوی مرقدش بشتابند: «اگر در خانه کس است يك حرف بس است...».

فصل دوم

اشاره

ص: 40

«اربعین» نزدیک است، به عشق زیارت کربلا- راهی شده ای، اکنون در مسیر پیاده روی نجف به کربلا هستی، چه حس و حالی داری، پرچمی سبز رنگ بر دوش داری که روی آن نوشته است: «لَبَّيْكَ يَا مَهْدِي!»، تسبیحی در دست داری و داری به نذر خود عمل می کنی، تو سال های سال آرزو داشتی که سفر اربعین قسمت بشود، نذر کردی که اگر امام حسین (علیه السلام) تو را دعوت کرد، چهارده هزار بار این ذکر را بگویی: «اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ».

یک ساعت از سر شب گذشته است، دیگر خسته شده ای، تصمیم می گیری در یکی از «موکب ها» شب را بمانی و استراحت کنی، وارد موکب می شوی، میزبانان به تو خوش آمد می گویند، کوله پشتی خود را در گوشه ای می گذاری. چای می نوشی، لحظاتی می گذرد، قرار است در اینجا جلسه ای برگزار شود.

یک صندلی آنجا می گذارند، شخصی شروع به سخنرانی می کند، تو به سخنان او گوش می کنی ولی از سخنان او، خیلی تعجب می کنی، نمی توانی این سخنان را باور کنی!

او چنین می گوید: «ای جوانان! مواظب باشید امام زمان، شما را نفرین نکند که اگر آن حضرت به شما نفرین کند دیگر به رستگاری نمی رسید! به سرگذشت حُرّ نگاه

کنید، درست است که او جانش را فدای امام حسین (علیه السلام) کرد ولی او نگذاشت امام به مدینه بازگردد و راه را بر امام بست، برای همین بود که امام به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! در روز عاشورا حُرّ پشیمان شد ولی آن نفرین، کار خودش را کرد و قبر حُرّ از حرم امام حسین (علیه السلام) دور شده است، این اثر همان نفرین است، برای همین است که من هرگز به سر قبر او نمی روم!».

این سخنان تو را به فکر فرو می برد، تو در این کتاب (فصل اول) چنین خوانده ای که آن روزی که حُرّ لباس رزم پوشیده بود و از خانه خود خارج می شد، صدایی به گوشش رسید، کسی سه بار به او گفت: «ای حُرّ! تو را به بهشت مژده می دهم!»، آن وقت بود که حُرّ با خودش چنین گفت: «ای حُرّ! مادر به عزایت بنشیند!». تو در این کتاب (فصل اول) خواندی که حُرّ به امام چنین گفت: «ای فرزند رسول خدا! به مدینه بازگرد! اگر به کوفه بروی تو را به قتل خواهند رساند». حُرّ فرصت بازگشت به مدینه را به امام داد، پس چرا این سخنان، تاریخ را به گونه دیگر بازگو می کند؟

اکنون دو سؤال در ذهن توست:

سؤال اول این است: چرا این سخنان می گوید: «امام حسین (علیه السلام) به حُرّ نفرین کرد»، در حالی که حُرّ به خودش نفرین کرده است و امام او را نفرین نکرده است؟

سؤال دوم این است: چرا این سخنان می گوید: «حُرّ نگذاشت امام به مدینه بازگردد و راه را بر او بست»، در حالی که حُرّ به امام فرصت بازگشت به مدینه را داد و از آن حضرت خواست به سوی مدینه برود؟

صبر می کنی تا سخنانی او تمام شود، لحظاتی می گذرد در فرصت مناسبی با او چنین گفتگو می کنی:

-- آقای سخنران! چرا شما در سخنانی چنین گفتی که امام حسین (علیه السلام) حُرّ را نفرین

کرد؟ چرا گفتی که حُرّ راه را بر امام حسین (علیه السلام) بست؟

-- این مطلب، خیلی ها بازگو می کنند و من بارها آن را شنیده ام.

-- آیا شما کتاب «لحظه دیدار» نوشته «مهدی خدامیان» را خوانده اید؟

-- نه.

-- من این کتاب را در اختیار شما قرار می دهم تا آن را مطالعه کنید و به حقیقت برسید.

اکنون تو از کوله پستی خود، کتاب را بیرون می آوری و به او می دهی تا آن را مطالعه کند...

ص: 44

ما وظیفه داریم درباره مطالبی که می خوانیم و می شنویم دقت زیادی بنماییم، درباره ماجرای حرّ مطالبی بازگو می شود که اکنون به بررسی آن می پردازم. نمی دانم نام شیخ صدوق را شنیده ای؟ او رهبر شیعیان در قرن چهارم است، او بادعای امام زمان (عجل الله فرجه) به دنیا آمد و در راه نشر احادیث اهل بیت (علیهم السلام) تلاش های زیادی کرد، خدمتی که او به مکتب شیعه کرده است مثال زدنی است. او کتاب های زیادی نوشته است.

من در اینجا می خواهم حدیثی را که او در کتاب «أمالی» ذکر کرده است بازگو کنم. او این حدیث را از امام سجّاد (علیه السلام) روایت می کند. (دقت کنید: امام سجّاد (علیه السلام) ماجرای حرّ را با جزئیات بازگو می کند).

در اینجا ترجمه سخن امام سجّاد (علیه السلام) را می نویسم: «...ابن زیاد حرّ را با هزار جنگجو به سوی حسین (علیه السلام) فرستاد، حرّ می گوید: وقتی از خانه بیرون آمدم صدایی به گوشم رسید که سه بار به من گفت: «ای حرّ! تو را به بهشت مرّده می دهم!»، من نگاه کردم کسی را ندیدم، با خود چنین گفتم: «مادر به عزایت بنشیند! به جنگ فرزند پیامبر می روی و تو را به بهشت بشارت می دهند؟»... پس حرّ از کوفه حرکت کرد تا به امام رسید، پس نماز را پشت سر امام خواند، بعد از نماز حرّ نزد امام آمد و چنین گفت:

«سلام بر تو ای فرزند پیامبر!». امام در پاسخ گفت: «سلام بر تو! تو کیستی؟ ای بنده خدا!» حرّ گفت: «من حرّ بن یزید هستم»، امام پرسید: «آیا به یاری من آمده ای یا به جنگ من؟». حرّ پاسخ داد: «مرا به جنگ تو فرستاده اند ولی من به خدا پناه می برم از این که با تو جنگ کنم و در روز قیامت با دست های بسته مرا به جهنّم افکنند». سپس چنین گفت:

ارْجِعْ إِلَى حَرَمِ جَدِّكَ!

«به حرم جدّت (مدینه) بازگرد، اگر به کوفه بروی تو را به قتل خواهند رساند».⁽¹⁾ این ترجمه حدیثی بود که شیخ صدوق از امام سجّاد (علیه السلام) نقل می کند، دقت در حدیث نشان می دهد که جمله «مادرت به عزایت بنشیند»، جمله ای است که حرّ به خودش گفته است، ولی متأسفانه عدّه ای خیال کرده اند که این جمله را امام حسین (علیه السلام) به حرّ گفته است!!

خلاصه سخن آن که این حدیث نشان می دهد امام حسین (علیه السلام) هرگز حرّ را نفرین نکرد، بلکه او را «عبد الله» (یعنی: بنده خدا) خطاب کرد و در همان لحظه دیدار، حرّ آشکارا اعتقاد خود را بازگو کرد و نشان داد که او هرگز قصد جنگ با امام را ندارد، او آمده است تا فرصتی را در اختیار امام بدهد تا امام بتواند از آن شرایط نجات پیدا کند، حرّ خودش به امام پیشنهاد می دهد که راه مدینه را برگزیند و به سوی مدینه برود، (افسوس که عدّه ای خیال کرده اند که حرّ راه را بر امام بسته است و مانع آن شده است که امام به مدینه برود).

بار دیگر تاکید می کنم: حدیثی که شیخ صدوق از امام سجّاد (علیه السلام) نقل می کند، حقیقت ماجرا را روشن می کند، این حدیث به ما نشان می دهد که در حقّ حرّ جفای بسیار شده است، او خودش به خودش نفرین کرد ولی عدّه ای گفتند: «امام حسین (علیه السلام) او را نفرین کرد»، او به امام پیشنهاد داد تا به سوی مدینه برگردد، ولی عدّه ای گفتند:

ص: 46

1- . المجلس الثلاثون... وهو مقتل الحسين بن علي (ع)... سَأَلْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ ابْنِ أَبِيهِ قَالَ: «لَمَّا حَضَرَتْ مُعَاوِيَةَ الْوَفَاةَ دَعَا ابْنَهُ يَزِيدًا... وَأَنَّ الْحُسَيْنَ قَدْ نَزَلَ الرَّهْمِيَّةَ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ الْحَرُّ بْنُ يَزِيدٍ فِي أَلْفِ فَارِسٍ قَالَ الْحَرُّ: فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي مُتَوَجِّهًا نَحْوَ الْحُسَيْنِ نُوْدِيْتُ ثَلَاثًا يَا حَرُّ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ فَالْتَفَتْتُ فَلَمْ أَرَ أَحَدًا فَقُلْتُ ثَكَلَتِ الْحُرُّ أُمُّهُ يَخْرُجُ إِلَى قِتَالِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ يُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ فَرَهَقَهُ عِنْدَ صَلَاةِ الظُّهْرِ فَأَمَرَ الْحُسَيْنُ ابْنَهُ فَادَّانَ وَأَقَامَ وَأَقَامَ الْحُسَيْنُ عَ فَصَلَّى بِالْفَرِيقَيْنِ جَمِيعًا فَلَمَّا سَلَّمَ وَثَبَ الْحَرُّ بْنُ يَزِيدٍ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ أَنْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَنَا الْحَرُّ بْنُ يَزِيدٍ فَقَالَ: يَا حَرُّ أَعَلَيْنَا أَمْ لَنَا فَقَالَ الْحَرُّ: وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ بَعَثْتُ لِقِتَالِكَ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَحْشَرَ مِنْ قَبْرِي وَنَاصِيَةِ يَدِي مَشْدُودَةً إِلَى رِجْلِي وَ يَدِي مَغْلُودَةٌ إِلَى عُنُقِي وَأَكْبَبَ عَلَيَّ حَرٌّ وَجْهِي فِي النَّارِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ ارْجِعْ إِلَى حَرَمِ جَدِّكَ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: سَأَمُضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌّ عَلَيَّ الْفَتَى...: الامالی للصدوق ص 153، بحار الانوار ج 44 ص 314.

«حُرّ راه را بر امام بست»، عدّه ای هم از این موضوع باخبر نبودند و این دو سخن را بازگو کردند، آنان قصد بدی نداشتند زیرا حدیث امام سجّاد(علیه السلام) را نشنیده بودند، اکنون که این حدیث بازگو شد، آنان در مقابل این حدیث، تواضع می کنند و آن را قبول می نمایند و جایگاه و مقام حُرّ در نگاه آنان، عوض می شود و حُرّ شهید را بهتر می شناسند. (آنچه را من در فصل اول کتاب، نوشتم بر اساس همین حدیث امام سجّاد(علیه السلام) بود).

به حدیث امام سجّاد(علیه السلام) دقّت کن! این حدیث راز مهمی دارد، آری، حُرّ شکوه آزادی و آزادمردی است، او آمده است تا به امام حسین(علیه السلام) فرصت بدهد تا به مدینه بازگردد.

حُرّ تا صبح عاشورا در سپاه کوفه باقی ماند، ولی هرگز نمی خواست با امام حسین(علیه السلام) بجنگد (هدف او جنگ با امام نبود)، او در فکر آن بود که شاید بتواند راهی پیدا کند و از جنگ جلوگیری کند، چه بسا او با بعضی از سپاهیان گفتگوهایی هم داشته است. توقع نداشته باش که تاریخ این گفتگوها را ثبت کرده باشد، آن گفتگوها به صورت سری و مخفیانه بوده است، حتماً شنیده ای در روز عاشورا نزدیک به 30 نفر در روز عاشورا از سپاه کوفه به یاری امام آمدند، من حدس می زنم این سی نفر همان کسانی بودند که حُرّ با آنان سخن گفته است (و از تعصّب خویشاوندی برای یاری حقّ استفاده کرده است)، اگر آن فضای تبلیغاتی که عمرسعد درست کرده بود را به خوبی بررسی کنیم به اینجا می رسیم که حُرّ با صدها نفر سخن گفته است که سی نفر از میان آنها، حقّ را قبول کرده اند.

البته وقتی حُرّ با سپاهی هزار نفره به کاروان امام حسین(علیه السلام) رسید، هیچ کس از رازی که در دل حُرّ است خبر نداشت، هراسی در دل اهل کاروان امام حسین(علیه السلام) افتاد، (هزار اسب سوار وقتی به جایی می رسند، صدای شیهه اسب های آنان، هیاهویی بر پا

می‌کند و ترس در دل زنان و بچه‌ها ایجاد می‌کند) از آن لحظه‌ای که سپاه حُرّ از دور به چشم آمد تا لحظه‌ای که حُرّ دستور داد همه سربازان پشت سر امام حسین (علیه السلام) نماز بخوانند تقریباً نیم ساعت طول کشید، زنان و بچه‌ها وقتی دیدند حُرّ همراه با همه سپاهیانش، پشت سر امام حسین (علیه السلام) نماز خواند ترس و وحشتشان از بین رفت.

تو دیگر می‌دانی راز این که حُرّ فرمان داد همه سربازانش پشت سر امام نماز بخوانند چه بود، او با این کار می‌خواست آرامش را به قلب زنان و بچه‌ها بازگرداند، وقتی زنان و بچه‌ها آن منظره را دیدند، فهمیدند که از سپاه حُرّ آسیبی به آنان نمی‌رسد.

آری، وقتی زنان و بچه‌ها دیدند که حُرّ بعد از نماز، زانوی ادب نزد امام زد و به او گفت: «به مدینه بازگرد»، همه ترس‌ها از بین رفت، ولی همان نیم ساعت اول، وحشتی از سپاه حُرّ به دل آنان نشسته بود و حُرّ از این ناراحت بود، ولی حُرّ کاری نمی‌توانست بکند، او باید خود را به امام می‌رساند و با امام گفتگو می‌کرد، او نمی‌توانست شکل و ظاهر سپاه را تغییر بدهد، او باید راز خود را در دل نگه می‌داشت و در لحظه مناسبی، فرصت بازگشت به مدینه را به امام می‌داد.

طبیعی است وقتی زنان و بچه‌ها سپاه هزار نفری را می‌بینند در لحظه اول، ترس به دل آنان می‌آید، حُرّ از این ناراحت بود و دلش می‌خواست این را جبران کند، راز توبه حُرّ این نکته است که بازگو کردم، آری، حُرّ راه خود را شناخته بود، اهل بصیرت بود، هرگز پیرو طاغوت نبود، او راه حق را پیدا کرده بود، توبه او به معنای بازگشت از باطل نبود، توبه او به معنای جبران آن ترس و وحشتی بود که بر دل زنان و بچه‌ها وارد شده بود!

شاید سؤال کنی دلیل این سخن من چیست؟ وقتی حدیث امام سجّاد (علیه السلام) را می‌خوانیم در ادامه آن می‌بینیم که آن حضرت، ماجرای روز عاشورا را هم برای ما

بازگو می کند، در آنجا چنین می خوانیم: «پس حُرّ نزد امام حسین(علیه السلام) آمد، دست خود را روی سر گذاشت و چنین گفت: خدایا! من به سوی تو باز می گردم و توبه می کنم، من ترس را به دل دوستان تو نشاندم، من ترس را به دل فرزندان پیامبر نشاندم. پس رو به امام حسین(علیه السلام) کرد و گفت: آیا توبه من پذیرفته می شود، امام به او فرمود: خدا توبه تو را قبول کرد!».

دقت کنید: امام سجّاد(علیه السلام) در این حدیث، حقیقت را بازگو می کند، خطای حُرّ روشن و آشکار است، او ترس و وحشت را به دل کاروان کربلا انداخته است، او خطای دیگری ندارد، او یاورِ طاغوت نبوده است، او از لحظه ای که از خانه اش بیرون آمد، فرشتگان او را به بهشت بشارت دادند، او فرمانده سپاه شد تا فرصت طلایی بازگشت به مدینه را به امام بدهد و امام را از آن گرفتاری نجات بدهد، او چاره ای نداشت، با سپاه هزار نفری به سوی کاروان کربلا آمد و زن و بچه ها با دیدن آن سپاه، ترسیدند، حُرّ نگران این است که مبادا خدا او را به خاطر آن ترس و وحشتی که به دل فرزندان پیامبر نشانده، مؤاخذه کند!⁽¹⁾

ص: 49

1- . الحر بن یزید فرسه ، و جاز عسکر عمر بن سعد (لعنه الله) إلى عسکر الحسين ، واضعا يده على رأسه ، وهو يقول : اللهم إليك أئيب فتب علي ، فقد أربعت قلوب أوليائك وأولاد نبيك . يا بن رسول الله ، هل لي من توبة ؟ قال : نعم تاب الله عليك : الامالی للصدوق ص 153 ، بحار الانوار ج 44 ص 319 .

عده ای می گویند امام حسین (علیه السلام) به حُرّ گفت: «مادر به عزایت بنشیند!» و حُرّ راه مدینه را بر امام حسین (علیه السلام) بست. به راستی مدرک این سخن کجاست؟ من در اینجا دو مدرک این سخن را ذکر می کنم:

* مدرک اول: کتاب ابو مخنف

نمی دانم نام این کتاب را شنیده ای یا نه؟ ابو مخنف کسی است که حوادث کربلا را برای ما بازگو کرده است، او در قرن دوم هجری زندگی می کرد و 97 سال بعد از عاشورا از دنیا رفته است. او ماجرای حُرّ را چنین نقل می کند: «حسین (علیه السلام) با حُرّ روبرو شد، حسین (علیه السلام) به یاران خود گفت: آماده حرکت شوید، وقتی که حسین (علیه السلام) خواست حرکت کند حُرّ راه را بر او بست و به حسین (علیه السلام) چنین گفت: از شما جدا نمی شویم تا شما را نزد ابن زیاد ببریم! حسین (علیه السلام) به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! از ما چه می خواهی؟» (1).

نکته ای که در اینجا باید بازگو کنم این است: نسخه اصلی کتاب ابو مخنف به دست ما نرسیده است، این سخن شیخ عباس قمی است: «کتابی که به نام کتاب ابو مخنف در دسترس ما می باشد، کتاب اصلی او نیست».

ص: 50

1- . فقال لأصحابه: انصرفوا بنا ، فلما ذهبوا لينصرفوا حال القوم بينهم وبين الانصراف ، فقال الحسين للحر : ثكلتك أمك ما تريد ؟ قال : اما والله لو غيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال التي أنت عليها ما تركت ذكر أمه بالثكل ان أقوله كائنا من كان ، ولكن والله مالي إلى ذكر أمك من سبيل الا بأحسن ما يقدر عليه . فقال له الحسين: فما تريد ؟ قال الحر : أريد والله ان انطلق بك إلى عبيد الله بن زياد ، قال له الحسين : إذا والله لا اتبعك ، فقال له الحر : اذن والله لا أدعك: مقتل الحسين لابی مخنف الأزدی ص 84.

همچنین محدث نوری چنین می گوید: «افسوس که نسخه ای از کتاب ابومخنف که بدون عیب باشد به دست ما نرسیده است. در این کتابی که به عنوان کتاب ابومخنف به دست ما رسیده است بعضی مطالبی آمده است که باعث می شود ما نتوانیم به آن کتاب، اعتماد کامل داشته باشیم».

تا اینجا روشن شد که اگر مطلبی در کتاب ابومخنف آمده باشد که با احادیث اهل بیت (علیهم السلام) مخالفت داشته باشد ما آن را قبول نمی کنیم. قبلاً گفتیم که حدیث امام سجّاد (علیه السلام) حقیقت را برای ما بازگو کرد (در آن حدیث آمده است که حُرّ به خودش نفرین کرده است، همچنین حُرّ به امام حسین (علیه السلام) پیشنهاد داد تا به سوی مدینه بازگردد).

آری، مطلبی که در کتاب ابومخنف آمده است با حدیث امام سجّاد (علیه السلام) مخالف است و برای همین ما آنچه در کتاب ابومخنف آمده است را قبول نمی کنیم بلکه حدیث امام سجّاد (علیه السلام) را قبول می کنیم.

* مدرک دوم: تاریخ طبری طبری یکی از نویسندگان اهل سنت است که کتاب او به نام «تاریخ طبری» مشهور است. او در قرن سوم هجری زندگی می کرد (او در سال 310 هجری از دنیا رفته است). او نویسنده ای است که تلاش می کند از خلفایی که بعد از پیامبر روی کار آمدند دفاع کند، او وقتی حوادث سال دهم هجری را بازگو می کند، اصلاً هیچ اشاره ای به ماجرای غدیر نمی کند با آنکه ده ها نفر از یاران پیامبر، ماجرای غدیر را نقل کرده اند! طبری برای دفاع از ابوبکر سنگ تمام را می گذارد و او را به عنوان «خلیفه پیامبر» مطرح می کند و گزارش های تاریخی خود را به گونه ای حکایت می کند که هر کس این کتاب را بخواند خیال می کند حقّ با ابوبکر بوده است!

اکنون که شخصیت طبری آشکار شد به این نکته اشاره می‌کنم که او در کتاب خودش چنین نوشته است: «وقتی که حسین(علیه السلام) خواست حرکت کند حُرّ راه را بر او بست... حسین(علیه السلام) به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند!». (1)

واضح و روشن است که این سخن طبری را ما نمی‌توانیم قبول کنیم، ما حدیث امام سجّاد(علیه السلام) را قبول کرده ایم که برای ما بازگو کرد: «حُرّ به خودش نفرین کرد، حُرّ به امام حسین(علیه السلام) پیشنهاد داد به مدینه بازگردد»، وقتی ما این حدیث امام سجّاد(علیه السلام) را خواندیم، دیگر این سخن امام خود را رها نمی‌کنیم.

اکنون روشن و آشکار شد که آنان که ماجرای حُرّ را به اشتباه تعریف می‌کنند به این دو مدرکی که ذکر شد اعتماد کرده اند و از حدیث امام سجّاد(علیه السلام) بی‌خبر بوده اند. (در کتاب های دیگر هم ماجرای حُرّ به اشتباه ذکر شده است)، من یقین دارم که اگر نویسندگان آن کتاب ها از حدیث امام سجّاد(علیه السلام) باخبر بودند، ماجرای حُرّ را همانند آن حدیث، نقل می‌کردند.

مهم این است که وقتی حقّ روشن و آشکار شد آن را بپذیریم و بر اشتباه خود اعتراف کنیم، من پانزده سال پیش، کتابی را به اسم «هفت شهر عشق، نگاهی نو به حماسه عاشورا» نوشتم و در آن کتاب حوادث کربلا را بازگو کردم، در آن زمان، من از حدیث امام سجّاد(علیه السلام) بی‌خبر بودم و در اینجا از آنچه در آن کتاب، درباره حُرّ نوشته ام توبه می‌کنم و تلاش می‌کنم در چاپ های بعدی، آن مطالب را اصلاح نمایم. من آن کتاب را پانزده سال پیش نوشتم و در این سال ها که بر من گذشته است، مقداری علم و دانش من، بیشتر شده است، پس به خطای خود اعتراف می‌کنم و این کتاب را که الان می‌خوانید برای آن نوشتم تا آن خطا را جبران کنم! (مهم این است که انسان وقتی فهمید در يك جا خطا کرده است آن را جبران کند نه این که به آن خطا، اصرار

ص: 52

1- . فقال الحسين للحر: ثكلتك أمك ما تريد؟ أما والله، لو غيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال التي أنت عليها، ما تركت ذكر أمّه بالثكل أن أقوله كائناً من كان، ولكن والله مالي إلى ذكر أمك من سبيل، إلا بأحسن ما يُقدر عليه...: تاريخ الطبري، ج 5، ص 400.

حُرّ به آن مقام رسید که امام زمان (عجل الله فرجه) در زیارت ناحیه به او سلام می کند، به راستی اگر واقعاً امام حسین (علیه السلام) او را نفرین کرده بود، آیا حُرّ این گونه به رستگاری می رسید و آن گونه در راه امام، جانفشانی می کرد؟

اگر کسی مورد خشم و نفرین امام قرار بگیرد طومار زندگی اش به ذلّت و خواری در هم پیچیده می شود و شقاوت ابدی او را فرا می گیرد! وقتی ما می بینیم که حُرّ به آن مقام بالا رسید، پس یقین می کنیم که امام حسین (علیه السلام) او را نفرین نکرده است، همانگونه در حدیث امام سجّاد (علیه السلام) آمده است که حُرّ به خودش نفرین کرد و هرگز امام حسین (علیه السلام) او را نفرین نکرده است!

آن سخنران (که الان سخن او را نقد و بررسی می کنیم)، حرف دیگری هم زده است که بسیار عجیب است، او چنین گفته است: «روز عاشورا حُرّ توبه کرد ولی او نفرین شده است، برای همین است که من هرگز به سر قبر او نمی روم!».

این حرف، باطل است زیرا ریشه آن، باطل است، ما ثابت کردیم که حُرّ هرگز نفرین شده امام حسین (علیه السلام) نیست، بلکه او از کسانی است که جان خود را فدای امام نمود و به مقامی بس بزرگ رسید.

در اینجا سه نکته را بازگو می کنم:

* نکته اول

درباره «زیارت ناحیه» قبلاً سخن گفتم و اشاره کردم که در قرن سوم هجری یکی از شیعیان، نامه ای به امام زمان (عجل الله فرجه) می نویسد از آن حضرت درباره چگونگی زیارت کربلا سؤال می کند، امام در پاسخ، زیارتی را برای او بازگو می کند. در این زیارت چنین می خوانیم: «السلام علی الحُرّ بن یزید الریاحی»: «سلام بر حُرّ بن یزید ریاحی!». در اینجا امام زمان این گونه به حُرّ سلام می دهد، اگر حُرّ نفرین شده بود، پس چرا امام زمان این گونه به او سلام می دهد؟

ص: 54

ما باید پیرو علمای راستین باشیم، «شهید اول» یکی از بزرگ ترین علمای شیعه است، او در قرن هشتم هجری زندگی می کرد و جان خویش را در راه اعتلای مکتب شیعه فدا نمود، دشمنان تشیع او را به شهادت رساندند. او کتابی به نام «دروس» دارد، در این کتاب او چنین می گوید: «وقتی امام حسین (علیه السلام) را زیارت کردی پس علی اکبر، شهدای کربلا، عباس (علیه السلام) و حُرّ را زیارت کن!». (1)

کلام این عالم وارسته برای ما حجت است، افسوس که گروه زیادی از شیعیان به کربلا می روند و به زیارت حُرّ نمی روند! نمی دانم ما شیعیان چه کرده ایم که این گونه به جناب حُرّ بی مهر شده ایم و در حق او این گونه بی مهربی می کنیم، جناب حُرّ نیازی به زیارت کردن ما ندارد، این ما هستیم که نیاز به او داریم!

* نکته سومحتملاً نام «میرزای شیرازی» را شنیده ای! (او را بیشتر به عنوان صاحب فتوای حرمت تنباکو می شناسند)، او مرجع تقلید شیعیان در قرن سیزدهم هجری بود، او شخصیتی وارسته بود و شاگردان زیادی تربیت کرد و به مکتب شیعه خدمت فراوانی نمود.

وقتی او به کربلا می آمد حتماً به زیارت حُرّ می رفت، وقتی او می خواست وارد حرم حُرّ بشود خود را به زمین می انداخت و درگاه ورودی حرم را بوسه می زد! (2)

ما پیرو رهبران بزرگ شیعه هستیم، در اینجا اشاره ای به ماجرای فتوای حرمت تنباکو می کنم و چنین می گویم: این مرجع بزرگ که نامش لרزه بر اندام انگلیس می انداخت این گونه در مقابل مقام حُرّ به زمین می افتد و تواضع و فروتنی می کند، آن

ص: 55

1- . وإذا زاره فليزر ولده علي بن الحسين ، وهو الأكبر على الأصح ، وليزر الشهداء وأخاه العباس والحرّ بن يزيد: الدروس الشرعية في فقه الإمامية ج 2 ص 11.

2- . كتاب «حر كربلا» نوشته «مهدی اجلایان» ص 109، چاپ اول، پاییز 95، نشر صاحب الأمر، قم.

وقت عده ای خیال می کنند نرفتن به زیارت حُرّ، هنر است! این غفلت از کجا سراغ ما آمده است؟ ما چرا این گونه شده ایم؟ من با افراد زیادی سخن گفته ام، بعضی از آنها ده بار به کربلا رفته اند ولی به زیارت حُرّ نرفته اند! چرا ما این گونه به حُرّ شهید، بی مهر شده ایم؟ چرا راه را گم کرده ایم؟

یکی از دوستانم به من چنین گفت: «من مرقد حُرّ را يك بار زیارت کرده ام، ولی فکر می کنم اگر کربلا بروم بهتر است بیشتر در حرم امام حسین (علیه السلام) باشم، زیرا با زیارت امام به کمال بیشتر می رسم!».

در پاسخ به او چنین گفتم: درست است که زیارت امام بهتر و بالاتر است ولی زیارت مرقد حُرّ، بهترین وسیله برای نزدیک شدن به امام است. در دلِ دوست، راهی باید یافت! هیچ چیز امام را به اندازه احترام به یاران باوفایش خوشحال نمی کند!

وقتی ما به زیارت حُرّ برویم قلبِ امام را به خود مهربان تر کرده ایم و نزد آن حضرت، عزیزتر شده ایم، امام دوست دارد ما تواضع و فروتنی خود را به یارانش بیشتر و بیشتر نشان بدهیم، هر چقدر ما احترام آن یاران باوفا را بگیریم، احترام امام را بیشتر گرفته ایم، راه رسیدن به کمال، تواضع و فروتنی در مقابل یاران امام است، من هر سفر که کربلا می روم حتماً به مرقد حُرّ را زیارت می کنم و این گونه نگاه مهربان امام را به سوی خود جذب می کنم، وقتی از مرقد حُرّ به حرم امام بازمی گردم قلب امام به من مهربان تر خواهد بود، «در دلِ دوست، راهی باید یافت...».

وقتی در ایام اربعین به کربلا می روی، می بینی که میلیون ها نفر فاصله نجف تا کربلا را با پای پیاده می روند، آنان تقریباً سه روز در این مسیر هستند، آنها می توانند با ماشین در مدت يك ساعت این مسیر را بروند و آن سه روز را در حرم امام حسین (علیه السلام) باشند، ولی چرا آنان در این پیاده روی باشکوه شرکت می کنند؟

در احادیثی که از امام صادق(علیه السلام) به ما رسیده است از اهمیت پیاده روی به سوی کربلا سخن گفته شده است، این پیاده روی برای این است که روح و جان تو آمادگی بیشتری پیدا کند تا بتوانی در حضور امام، بهره بیشتری ببری.

حالا- که این مطلب را دانستی بدان که وقتی تو به مرقد حُرّ می روی روح و جان تو آمادگی بیشتری پیدا می کند تا از حضور امام حسین(علیه السلام) بهره ببری، پس هر بار که کربلا رفتی حتماً به مرقد حُرّ برو و بدان که این برای کمال تو بهتر است.

ص: 57

آن سخنران سخن دیگری را بازگو کرد، او چنین گفت: «در روز عاشورا حُرّ توبه کرد ولی نفرین امام حسین (علیه السلام)، کار خودش را کرد و قبر حُرّ از حرم امام حسین (علیه السلام) دور شده است، این اثر همان نفرین است».

روشن و آشکار شد که حُرّ نفرین شده امام حسین (علیه السلام) نیست، ولی چرا قبر او از حرم امام حسین (علیه السلام) دور است؟

قبلاً توضیح دادم چند نفر از خویشاوندان حُرّ پیکر حُرّ را (به روستایی که در شش کیلومتری کربلا بود) بردند و در آنجا دفن کردند. (1)

اکنون می خواهیم این سؤال را بپرسیم: آیا دوری و نزدیک یک قبر، می تواند دلیل بر خوبی یا بدی کسی باشد؟

«هارون رشید» کیست؟ او قاتل امام کاظم (علیه السلام) است، قبر او کجاست؟ قبر او در فاصله یک متری قبر امام رضا (علیه السلام) است. (قبر هارون در داخل ضریح امام رضا (علیه السلام) است)، روشن است که نزدیکی قبر او به قبر امام رضا (علیه السلام) هرگز نشانه خوب بودن او نیست! قبر آن دو نفری که دل حضرت زهرا (علیها السلام) را به درد آوردند کجاست؟ آن دو نفر، کنار قبر پیامبر دفن شده اند، روشن است که نزدیک بودن قبر آنها به قبر پیامبر، دلیل خوب بودن آنان نیست!

ص: 58

1- . ویدور علی الألسن أن قومه أو غيرهم نقلوه من موضع المعركة فدفنوه هناك: أعيان الشيعة ج 4 ص 614.

اکنون به این چهار سؤال توجه کنید:

1 - قبر ابوذر غفاری کجاست؟ ابوذر یکی از یاران باوفای پیامبر بود، قبر او در کنار قبر پیامبر نیست. (قبر او در بیابان رَبنده است)، آیا ابوذر خطایی کرده بود که قبرش دور از قبر پیامبر است؟

2 - قبر حمزه (عموی پیامبر) کجاست؟ حمزه مقامی بسیار والا دارد، ولی قبر او تا قبر پیامبر تقریباً شش کیلومتر است، هرگز نمی توانیم بگوییم: «حمزه خطایی کرده بود و برای همین قبر او با قبر پیامبر، شش کیلومتر فاصله دارد»، روشن است که این سخن، باطل است.

3 - قبر مسلم بن عقیل کجاست؟ مسلم بن عقیل اولین شهید حماسه کربلاست ولی قبر او هشتاد کیلومتر از قبر امام حسین (علیه السلام) دورتر است، هرگز نمی توان این دوری را دلیل بر نقصان مسلم بن عقیل دانست!

4- قبر عباس (علیه السلام) در کربلا کجاست؟ بین قبر او و قبر امام حسین (علیه السلام) تقریباً 400 متر فاصله است، دلیل این فاصله چیست؟ آیا کسی می تواند بگوید مقام ابالفصل از هفتاد و دوتن (که در حرم امام حسین (علیه السلام) دفن شده اند) کمتر است؟

همه این مثال ها را گفتم تا روشن شود که دور بودن قبر حُرّ دلیل نقصان حُرّ نیست. در پایان سخن، این درد دل را بازگو می کنم: افسوس که گاهی کسانی که هیچ بهره ای از علم و دانش ندارند سخنانی را به زبان می آورند و باعث غفلت مردم می شوند، آن سخنران دور بودن قبر حُرّ را دلیل نقصان مقام حُرّ دانست، اگر او بیشتر دقّت می کرد هرگز آن حرف باطل را برای جوانان بازگو نمی کرد.

ص: 59

فصل سوم

اشاره

ص: 60

در اینجا می‌خواهم از توسل به حُرّ سخن بگویم و ماجرای کسانی را بازگو کنم که حُرّ را در خانه خدا واسطه قرار داده‌اند و به حاجت خود رسیده‌اند، ولی قبل از آن می‌خواهم خاطره‌ای نقل کنم:

وقتی به مدینه رفته بودم یکی از وهابی‌ها به من اعتراض کرد و گفت: توسل کار حرامی است. من برای او آیه 98 سوره یوسف را خواندم: وقتی برادران یوسف به مصر رفتند یوسف به آن‌ها گفت: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد.»

من به آن وهابی‌گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟ او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می‌کند. گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن شهادت می‌دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می‌دهد! این همان توسل است.

وقتی چشم یعقوب با پیراهن یوسف شفا گرفت، پس خدا شفا را در این پیراهن قرار داده است. آن وهابی به سخنان من گوش می‌داد، فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم: «اگر تو باور داری توسل، شرك است پس باید خلیفه دوّم (عُمَر) را نیز

مُشْرِكِ بدانی»، او با تعجب گفت: «این چه حرفی است که می زنی؟»، من پاسخ دادم: «در کتاب صحیح بخاری که معتبرترین کتاب شماس است چنین آمده است: يك سال در مدینه خشکسالی شد، عمر چنین دست به دعا برداشت: «خدایا! ما به عموی پیامبر توّسل پیدا می کنیم، پس باران برای ما بفرست!». اینجا بود که آن جوان سکوت کرد و چیزی نگفت. این مطلب در کتاب معتبر آنان آمده بود، او نمی توانست آن را انکار کند، خلیفه دوّم به عبّاس (عموی پیامبر) توّسل جسته بود و او را واسطه در خانه خدا قرار داده بود. (1)

وقتی حاجت مهمّی داریم می توانیم جناب حُرّ را واسطه درگاه خدا قرار دهیم زیرا که او در زمره شهدایی است که مثل و مانند نداشته و نخواهند داشت! آن شهیدان جان خود را فدای امام حسین (علیه السلام) نمودند و خدا به آنان، مقامی بس بزرگ عطا کرد و توّسل به آنان، گره گشا است، این همان راهی است که خدا دوست دارد ما آن را بپیماییم.

وقتی پیامبر خون شهدای کربلا را در شیشه قرار می دهد، پس معلوم می شود که این شهیدان، جایگاه ویژه ای دارند، به من اجازه بده تا قلم راه خود را برود و سخن خود را صریح بازگو کند: پیراهن یوسف کجا و خون شهدای کربلا کجا؟ اگر پیراهن یوسف، چشم را شفا می دهد، پس خون آن شهیدان چه کارها می تواند بکند؟ خدا در پیراهن یوسف اثر شفا دادن را قرار داد، همانطور که خدا به پیامبر فرمان داده است تا خون آن شهیدان را جمع کند و در شیشه قرار بدهد، خدا اثری عجیب در خون شهیدان کربلا (که خون حُرّ هم در آن شیشه هست) قرار داده است، پیامبر برای شفاعت، آن خون ها را ذخیره کرده است، روشن است که اگر در روز قیامت، خون

ص: 63

1- . أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه كان إذا قحطوا استسقى بالعباس بن عبد المطلب فقال اللهم إنا كنا نتوسّل إليك بنينا صلى الله عليه وسلم فتسقيننا وإنا نتوسّل إليك بعم نبينا فاسقنا: صحیح البخاري ج 2 ص 16.

شهیدان کربلا گره گشایی می کند اکنون هم می تواند گره گشای مؤمنان باشد.

اکنون وقت آن است تا هفت ماجرا را بازگو کنم که افرادی با توسل به حُرّ شهید به حاجت های خود رسیده اند و گرفتاری آنان برطرف شده است. من همه این ماجراها را از کتاب «حُرّ کربلا» نوشته «مهدی اجلالیان» نقل می کنم. (1)

ص: 64

1- . این ماجراها را از این کتاب از صفحه 91 تا 103 به عنوان «کراماتی خواندنی» می توانید بیابید. لازم به ذکر است که من از کتاب «حُرّ کربلا» بهره زیادی برده ام و در این جا از نویسنده این کتاب، تقدیر و تشکر می کنم. مشخصات کتاب «حُرّ کربلا: سیری معرفتی در جلالت حُرّ ریاحی»، نوشته مهدی اجلالیان: چاپ اول، پاییز 95، نشر صاحب الامر، قم.

نام تو «شیخ حسن مولوی» است، دلباخته اهل بیت (علیهم السلام) هستی و یک عمر برای مردم حدیث خوانده ای و منبر رفته ای، در نجف زندگی می کردی، چند سالی به کربلا هجرت می کنی. اهل علم هستی و مردم تو را به عنوان «عالمی وارسته» می شناسند. «سید ابوالحسن اصفهانی» که رهبر شیعیان است به تو علاقه دارد و بعضی از کارها را به تو سپرده است.

تو به بیماری سختی مبتلا می شوی، هر چه به طبیب مراجعه می کنی، درمان نمی شوی، بدن تو در تب می سوزد و گاهی هم از شدت تب، حواس تو پرت می شود و این حالت برای تو خیلی سخت است، (تو سال ها بر فراز منبر سخن گفته ای اکنون گاهی راه خانه ات را هم گم می کنی).

یکی از دوستانت به خانه تو می آید، تو مدت ها است که از خانه بیرون نرفته ای، او تصمیم می گیرد تو را به زیارت حُرّ ببرد. خانه تو نزدیک حرم امام حسین (علیه السلام) است، برای رسیدن به حرم حُرّ باید شش کیلومتر از حرم امام حسین (علیه السلام) دور شد، دوست تو اسبی را می آورد و تو را سوار بر آن می کند و تو به زیارت حُرّ می روی.

وقتی وارد حرم می شوی، از شدت بیماری نمی توانی روی پای خود بایستی، پس نزدیک ضریح می نشینی و زیارت می خوانی. حرم خلوت است، وقتی دوست تو

زیارت می کند برای کاری از حرم بیرون می رود، لحظاتی می گذرد، عربی وارد حرم می شود، به سمت ضریح می رود و حلقه های ضریح را یکی پس از دیگری می گیرد، با گرفتن هر حلقه ضریح، این جمله را می خواند: «یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ مَوْلَانَا الْحُسَيْنِ اِکْشِفْ لَنَا الْکَرْبَ الْعِظَامَ بِحَقِّ مَوْلَانَا الْحَسَنِ». تو معنای این جمله را متوجه می شوی: «ای کسی که غم و غصّه را از دل امام حسین (علیه السلام) برداشتی پس به حقّ امام حسین (علیه السلام) تو را قسم می دهم که آن غصّه های بزرگ را از دل ما بردار!».

آن عرب، دور ضریح می چرخد و این جملات را بیش از 50 بار تکرار می کند، به فکر تو می رسد که تو هم این گونه به جناب حُرّ توستدل پیدا کنی، قدرت نداری از جا بلند شوی، کشان کشان خود را به ضریح می رسانی، همان طور که نشسته ای ضریح را دور می زنی و حلقه های ضریح را در دست می گیری و آن جمله را می خوانی، تو از حُرّ می خواهی تا به اذن خدا تو را شفا بدهد، تو او را واسطه درگاه خدا قرار می دهی، آری، حُرّ همان کسی است که غم و غصّه را از دل امام حسین (علیه السلام) برداشت، تو سال ها روضه حُرّ را خواندی، صبح عاشورا که امام حسین (علیه السلام) در محاصره قرار گرفته بود و گروه گروه بر لشکر دشمنان افزوده می شد، این حُرّ بود که با آمدنش به سوی امام، دل امام را شاد کرد، حُرّ فرمانده سپاه دشمن بود، این که شخصی مانند او به یاری امام برود، پیام بزرگی برای همه داشت. حُرّ با این کار، دشمنان را غمگین کرد ولی لبخند شادی را به لب های امام نشانده. تو به این مطالب فکر می کنی و اشک می ریزی و از جناب حُرّ می خواهی تا بیماری تو را شفا بدهد، او را به حقّ امام حسین (علیه السلام) قسم می دهی زیرا می دانی که حُرّ چقدر امام حسین (علیه السلام) را دوست داشت! چند بار دور ضریح می گردی و این ذکر را می گویی، ناگهان در بدن خود کمی گرما حس می کنی، کمی عرق می کنی و حس می کنی که می توانی روی پای خودت بایستی، پس برمی خیزی...

صدای گریه تو بلند است، تو شفا گرفته ای، دوست تو از راه می رسد، تو را سالم و سرحال می بینند، سجده شکر به جا می آوری و سپس با پای خود، شش کیلومتر را تا خانه می روی، وقتی خانواده ات تو را سالم می بینند تعجب می کنند، تو ماجرا را برای آنان بازگو می کنی، آن بیماری، دیگر سراغ تو نمی آید، تو بار دیگر به منبر می روی و برای مردم، سخنرانی می کنی و روضه خوانی می کنی، تو بارها ماجرای شفای خود را بازگو می کنی تا مردم با مقام حُرّ بیشتر آشنا شوند و در گرفتاری ها به او توسّل پیدا کنند.

ص: 67

در «ابوظبی» در ساحل خلیج فارس زندگی می‌کنی، درست است که حکومت در آنجا در دست اهل سنت است ولی تو در خانواده‌ای شیعه به دنیا آمدی، شما نسل در نسل، شیعه هستید و عشق به اهل بیت (علیهم السلام) را در سینه داری، هر سال به کربلا سفر می‌کنی.

امسال هم تصمیم داری که همراه با خانواده و خواهرت به کربلا بروی، برای تمدید گذرنامه به اداره پلیس مراجعه می‌کنی، پلیس مدارک را می‌گیرد و قرار می‌شود که هفته بعد، گذرنامه‌ها را به تو تحویل بدهند.

یک هفته می‌گذرد، به اداره پلیس مراجعه می‌کنی، ولی گذرنامه‌ها را تحویل نمی‌دهند، با خود فکر می‌کنی که شاید هنوز گذرنامه‌ها آماده نشده باشد، چند روز صبر می‌کنی، دوباره به اداره پلیس می‌روی ولی خبری نمی‌شود، نزدیک بیست روز از این ماجرا می‌گذرد، دیگر زمان زیادی تا اربعین نمانده است، شما نگران هستید که نکنند به این مراسم نرسی.

یک شب خواهر در خواب می‌بیند که همه با هم به حرم حُرّ رفته‌اید و همراه خود، گوسفند نذری برده‌اید.

صبح که می‌شود خواهر به خانه تو می‌آید و خواب خود را برای تو بازگو می‌کند، در

همان لحظه این نذر را می‌کنی: «اگر امروز گذرنامه‌ها را به تو بدهند حتماً به حرم حُرّ بروی و گوسفندی را در آنجا ذبح کنی تا برای زائران غذا تهیه شود».

اکنون به اداره پلیس می‌روی، وقتی وارد اداره می‌شوی مأمور پلیس از جا بلند می‌شود و از تو احترام زیادی می‌گیرد و گذرنامه‌ها را تحویل تو می‌دهد و از تو عذرخواهی می‌کند، تو گذرنامه‌ها را می‌گیری و سریع مقدمات سفر را فراهم می‌کنی.

بعد از چند روز تو در کربلا هستی، در حرم امام حسین (علیه السلام) سجده شکر به جا می‌آوری، قبر شهدای کربلا را هم زیارت می‌کنی، به حرم عباس (علیه السلام) هم می‌روی، اکنون وقت آن است که به حرم حُرّ بروی و نذر خود را ادا کنی، گوسفندی را خریداری می‌کنی، همراه با خانواده به سوی حرم حُرّ می‌روی، وقتی به آنجا می‌رسی، نگاهت به گنبد آن حرم می‌افتد، اشک چشم تو جاری می‌شود، پس گوسفند را به خادم آنجا تحویل می‌دهی و خودت به سوی ضریح می‌روی.

ص: 69

ساختمان قبلی حرم حُرّ، کوچک بود، عدّه ای از مؤمنان تصمیم گرفتند حرم جناب حُرّ را بازسازی کنند و با توکل به خدا این کار را شروع می کنند. «ابوحسین» آهنگری ماهر است، او در نجف زندگی می کند، وقتی خبردار می شود که بازسازی حرم حُرّ آغاز شده است به کربلا می آید، او از شنبه تا پنج شنبه در آنجا کار می کند و شب ها هم همانجا می خوابد و صبح دوباره کار را شروع می کند، در روزهای جمعه به نجف بازمی گردد و دوباره شنبه به سر کار برمی گردد. او خانه بسیار کوچکی داشت و خانواده او در سختی بودند، خانه ای که فقط يك اتاق داشت و او نمی توانست از مهمان های خود پذیرایی کند، او دوست داشت که خانه ای بزرگ داشته باشد تا هم خانواده او در آسایش باشند و هم بتواند از مهمان ها پذیرایی کند.

يك شب او در خواب جناب حُرّ را می بیند که به او چنین می گوید: «تو اینجا آمده ای و برای من کار می کنی، به زودی خانه ای که شایسته باشد به تو خواهم داد».

او از خواب بیدار می شود، اشک در چشمان او حلقه می زند، او اکنون فهمیده است که حُرّ از راز دل او باخبر بوده است. مدتی می گذرد، کاسبی او رونق زیادی می گیرد و او صاحب خانه ای بزرگ و آبرومند می شود، هر کس مهمان او می شود به او می گوید: «این خانه به برکت حُرّ شهید است».

امام جماعت مسجد «حکیمیّه» در شهر بصره (در عراق) هستی، در یکی از روزها وقتی نماز جماعت به پایان می رسد به تو خبر می دهند که یک خانم که پزشکی معروف است به مسجد آمده است و می خواهد با تو سخن بگوید.

تو نام آن خانم را قبلاً شنیده ای، او پزشکی ماهر است ولی از اهل سنت است، تعجب می کنی او چطور به مسجد شیعیان آمده است و با تو (که یک روحانی شیعه هستی) می خواهد گفتگو کند.

وقتی او با تو روبرو می شود سلام می کند و می گوید: «من نذری کرده ام که در مرقد حُرّ مجلسی برپا کنم، از شما می خواهم به کربلا بروی و حرم حُرّ را زیارت کنی و در آنجا مجلس روضه برپا کنی و روضه حُرّ را برای مردم بخوانی!».

اکنون تعجب تو زیادتر می شود، وقتی او تعجب تو را می بیند چنین می گوید: «من به بیماری سختی مبتلا شدم، هر کاری که می توانستم انجام دادم، پیش پزشکان زیادی رفتم، ولی بیماری ام روز به روز شدت می یافت، دیگر ناامید شده بودم، شبی در خواب، آقایی را دیدم که به من گفت: اگر می خواهی شفا بگیری از من کمک بگیر! از او پرسیدم نام شما چیست؟ او پاسخ داد: من حرّ شهید هستم! از او خواستم مرا شفا بدهد، وقتی از خواب بیدار شدم، دیگر اثری از بیماری من نبود، من شفا پیدا کرده

بودم، پس شروع به تحقیق کردم، فهمیدم که حُرّ یکی از یاران امام حسین (علیه السلام) بوده است، من با کربلا و عاشورا آشنا شدم و پیام آن را درك کردم و اکنون شیعه شده ام. از شما می خواهم به کربلا بروید و نذر مرا ادا کنید».

او هزینه برپایی مجلس را به تو می دهد، تو روز پنج شنبه به کربلا- می روی، هماهنگی ها را انجام می دهی، شب جمعه که می شود، مجلس باشکوهی در حرم حُرّ برگزار می کنی و روضه حُرّ را می خوانی و این ماجرا را هم برای مردم بازگو می کنی، مدّتی بعد آن خانم هم به کربلا می آید و به زیارت حُرّ هم می رود، او همواره تلاش می کند تا مردم را نسبت به مقام حُرّ و جایگاه او آشناتر سازد!

ص: 72

نام تو «ابو آمیر» است، سال های سال است که در حرم حُرّ خدمت می کنی، همیشه شکرگزار خدا هستی که این توفیق نصیب تو شده است، از همان روزگار جوانی، دل خود را به معرفت جناب حُرّ گره زدی و این مدال نوکری را برای خود خریدی.

يك روز که در حرم حُرّ بودی، پیرمردی را می بینی که به زیارت آمده است، حال او بسیار دگرگون است، دست به حلقه های ضریح گرفته است و اشک می ریزد، گریه و سوز او، تو را هم به گریه وامی دارد، او سپس دو رکعت نماز می خواند، سپس تو نزد او می روی و با او سخن می گویی، چشم های او از گریه، سرخ شده است، راز این حال او چیست؟

او سال های سال آرزوی کربلا به دل داشته است، او در کشور دیگری زندگی می کند و از راه دوری آمده است، اولین بار است که کربلا را زیارت می کند، او يك هفته در کربلا- مانده است، دیشب تصمیم گرفته است تا صبح به وطن خود بازگردد، ولی نصف شب، امام حسین (علیه السلام) را در خواب می بیند، امام به او می فرماید: کجا می خواهی بروی؟ او پاسخ می دهد: زیارتم را کامل انجام داده ام، نجف، سامرا، کاظمین رفته ام، يك هفته در کنار حرم شما بودم، اکنون دیگر می خواهم به وطنم

بازگردم. امام می فرماید: «تا زمانی که حُرّ شهید را زیارت نکنی زیارت تو، کامل نیست».

وقتی او از خواب برمی خیزد، با خود فکر می کند: چرا از زیارت قبر حُرّ غافل مانده است؟ يك هفته ای که او در کربلا بود، هر روز به حرم امام حسین (علیه السلام) می رفت، امام حسین (علیه السلام)، علی اکبر و یاران امام حسین و قبر حبیب بن مظاهر (علیهم السلام) را زیارت می کرد و سپس به حرم عباس (علیه السلام) می رفت، ولی هیچ کس به او نگفته بود که باید به زیارت حُرّ هم برود، برای همین او صبح زود از کربلا حرکت کرده بود، شش کیلومتر راه آمده بود تا به حرم حُرّ رسیده بود، او راز بزرگی را کشف کرده بود، او تصمیم گرفت تا این ماجرا را برای دوستان خود هم بازگو کند.

او به وطن خود بازگشت و هر وقت خبردار می شد کسی می خواهد به کربلا- برود، پیش او می رفت و به او می گفت: «می خواهی به کربلا بروی، بدان اگر می خواهی زیارت تو کامل باشد حتماً قبر حُرّ را زیارت کن! اگر قبر حُرّ را زیارت نکنی زیارتت کامل نیست».

آری، خیلی ها که به کربلا می روند، پایین پای امام حسین (علیه السلام) قبر یاران امام را زیارت می کنند و سپس می گویند: «ما هفتاد و دو تن از شهدای کربلا را زیارت کردیم!»، در حالی که آنان حُرّ را زیارت نکرده اند و به حرم حُرّ نرفته اند!

ابو امیر! تو خادم حرم حُرّ هستی (در ماجرای قبلی درباره تو سخن گفتم)، وقتی می خواستی حرم حُرّ را بازسازی کنی یکی از مهندسان در این کار به تو کمک زیادی نمود، اسم او «علی اسماعیل» بود، یک بار که او برای بازدید از ساختمان آمده بود تو پارچه ای که روی قبر حُرّ قرار داشت را به او دادی! این بهترین هدیه برای او بود و از تو تشکر فراوان نمود.

چند ماه می گذرد، یک روز تو در دفتر حرم نشسته بودی، تلفن زنگ زد، همان مهندس بود، او داشت گریه می کرد، تعجب کردی، مگر چه شده است؟ او به تو گفت: یادت هست شش ماه قبل به من آن پارچه را دادی؟ تو پاسخ دادی: «آری، به یاد دارم»، او گفت: «یکی از بستگان نزدیک من بیماری سختی گرفت و از درمان ناامید شد، او در بستر بیماری افتاده بود، چند روز پیش، من آن پارچه را برداشتم و نزد او رفتم و آن را به او دادم و برای او گفتم که این پارچه از قبر حُرّ شهید است، الان به من خبر رسیده است او به برکت آن پارچه شفا گرفته است، ما الان از پیش پزشک برمی گردیم، هیچ اثری از بیماری در او نیست».

وقتی این ماجرا را می شنوی اشک از چشم تو جاری می شود، آری، حُرّ شهید نزد خدا مقامی بس بزرگ دارد و توسّل به او، بهترین راه برای رفع گرفتاری ها است.

اسم تو «خالد» است، در آغاز جوانی هستی و در کشور کویت زندگی می کنی، از اهل سنت هستی، مدتی است که در چشمان خود، احساس درد می کنی، پدر تو را نزد پزشک ماهری می برد، پزشک بعد از معاینه به پدر تو می گوید: «در چشم، غده هایی است که همواره چشم را مرطوب نگه می دارند، این غده های چشم تو آسیب دیده اند و دیگر نمی توانند چشم تو را مرطوب کنند».

پدر تصمیم می گیرد تو را به کشور آلمان ببرد، او شنیده است که در آنجا بهترین متخصصان چشم هستند، وقتی به آلمان می رسید، در بیمارستان، شورای پزشکی تشکیل می شود، همه پزشکان نظرشان این می شود: «اگر چشم را جراحی کنیم احتمال نابینایی وجود دارد، این بیماری درمان ندارد، بیمار باید قطره مخصوصی را داخلش چشم بریزد و این گونه چشم خود را مرطوب نگاه دارد».

شما به کویت باز می گردید، تو تا آخر عمر باید مواظب باشی که آن قطره را در چشم خود بریزی، در روز چندین بار باید این کار را تکرار کنی، تو دیگر هرگز نمی توانی اشک بریزی، چون غده های اشک در چشم تو خشک شده اند.

چند سال می گذرد، این شرایط برای تو سخت است ولی چاره ای نداری، همیشه

دیده بودی که ماه محرم، شیعیان کویت به عزاداری می پردازند و برای مظلومیت امام حسین (علیه السلام) و یارانش گریه می کنند، ولی تو (همانند خانواده ات) به این چیزها اعتقادی نداری، شما سخنان وهابی ها را شنیده اید که عزاداری را حرام می دانند. شبی از شب ها از کنار مسجدی عبور می کنی، صدای سخنران به گوش تو می رسد، این صدا تو را جذب می کند، با خود می گویی: «خوب است بروم بینم اینجا چه خبر است!».

وقتی وارد مسجد می شوی، پیرمردی جلو پای تو می ایستد و به تو خوش آمد می گوید، حسینیه سراسر سیاه پوش است، در گوشه ای می نشینی، سخنران درباره حُرّ سخن می گوید که چگونه به یاری امام حسین (علیه السلام) شتافت، او ماجرای شهادت حُرّ را بازگو کرد، از آن لحظه ای سخن می گوید که امام حسین (علیه السلام) بالای سر حُرّ آمد و سر او را به سینه گرفت، همه جمعیت گریه می کنند، اشک تو هم جاری می شود، تو هم در روضه حُرّ گریه می کنی، وقتی روضه تمام می شود، احساس سبکی می کنی، ناگهان به خود می آیی: سال ها بود که چشمان تو خیس نشده بود، امشب تو گریه کرده ای! غده های چشم تو شفا گرفته است!

به خانه می آیی، دیگر نیاز به آن قطره مرطوب کننده نداری، آن شب می گذرد، فردا هم چشم تو نیاز به آن قطره ندارد، منتظر هستی تا شب فرا برسد و دوباره به حسینیه بروی، تو به برکت روضه حُرّ شفا گرفته ای، تصمیم می گیری که شیعه شوی...

امیدوارم این کتاب بتواند شیعیان را با مقام «حُرّ شهید» بیشتر آشنا کند، به امید

آن روز که هر کس به کربلا- برود، حتماً حرم این شهید بالا مقام را هم زیارت کند و در آنجا برای ظهور امام زمان دست به دعا بردارد:
«اللهمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ».

اکنون خدا را شکر می‌کنم که به من توفیق داد این کتاب را به پایان ببرم، من دیگر قلم را به زمین می‌گذارم ولی از شما می‌خواهم که دست به دعا بردارید و برای حاجتِ من دعا کنید، یقین دارم به برکت دعای شما، جناب حُرُّ به من گوشه چشمی می‌کند...[\(1\)](#)

ص: 78

1- . برای دانلود کتب نویسنده به سایت www.nabnak.ir مراجعه کنید. SKT

1. «فإذا امتلأت قال : اللهم إن هذا فيك قليل»: الدرّ النظيم، ص 551 .

2. «هون عليّ ما نزل بي أنّه بعين الله»: (بحار الانوار، ج 45، ص 46، اللهوف، ص 69)

3. سيدبن طاووس و ابن المشهدي در مزار خود به سند متصل خویش از جدّش، شيخ طوسي، از ابو عبدالله محمد بن احمد بن عياش، از ابومنصور بن عدالمنعم بن نعمان بغدادی نقل مي کند که در سال 252 ق، از ناحیه مقدّسه به دست شيخ محمد بن غالب اصفهاني، اين زيارت خارج شد. متن عبارت، چنین است: «خرج من الناحية سنة اثنتين و خمسين و مأتين علي يد الشيخ محمد بن غالب الإصفهاني»، (المزار الكبير لابن المشهدی ص 487، اقبال الاعمال ج 2 ص 673) با اين که سند اين زيارت در کمال اتقان و اعتبار است، به راستی کلمه ناحیه، اشاره به کدام امام دارد؟ آیا اين سال، صحيح است؟ علامه مجلسي مي فرمايد: «و اعلم أنّ في تاريخ الخبر إشكالا لتقدمها علي ولادة القائم (ع) بأربع سنين. لعلّها كانت اثنتين و ستين و مأتين و يحتمل أن يكون خروجه عن ابي محمد العسكري»، (بحار الانوار ج 98 ص 274) به نظر می رسد که احتمال تصحيف، قوی است و صحيح آن را «ستين» بدانيم، مراد از ناحیه، ناحیه مقدسه امام زمان (ع) خواهد بود.

4. خرج امير المومنين يسير الناس حتى اذا كان من كربلاء على مسيرة ميل او ميلين تقدم بين ايديهم حتى صار بمصارع الشهداء ثم قال: ... لا يسبقهم من كان قبلهم و لا يلحقهم من بعدهم: كامل الزيارات ص 270، بحار الانوار ج 98 ص 116.

5. فاذا برزت تلك العصابة الى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض ارواحها بيده و هبط الى الارض ملائكة من السماء السابعة... وصلت الملائكة صفافاً صفاً عليهم: كامل الزيارات ص 264، بحار الانوار ج 28 ص 59.

6. عن ابن عباس قال رأيت النبي في المنام بنصف النهار أشعث أغبر معه قارورة فيها دم يلتقطه أو يتتبع فيها شيئاً، قلت: يا رسول الله! ما هذا؟ قال: «دم الحسين وأصحابه لم أزل أتبعه منذ اليوم»... فحفظنا ذلك اليوم فوجدنا قتل ذلك اليوم: مسند أحمد أحمد بن حنبل ج 1 ص 242.

7. راجع: البداية و النهاية ج 6 ص 258، تاريخ بغداد ج 1 ص 152، تهذيب الكمال ج 6 ص 439، المستدرک للحاكم

النيسابوري ج 4 ص 398، المعجم الكبير ج 3 ص 110، الاستيعاب ج 1 ص 396، فيض القدير ج 1 ص 265، تاريخ مدينة دمشق ج 14 ص 237، أسد الغابة ج 2 ص 22، سير أعلام النبلاء ج 3 ص 315، الإصابة ج 2 ص 71، تهذيب التهذيب ج 2 ص 306، المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ج 5 ص 346، تاريخ الإسلام للذهبي ج 5 ص 17، الوافي بالوفيات ج 12 ص 265، البداية والنهاية ج 6 ص 258، تاريخ الخلفاء للسيوطي ص 227.

8. فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي مُتَوَجِّهًا نَحْوَ الْحُسَيْنِ نُودِيْتُ ثَلَاثًا يَا حُرَّ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ فَالْتَفَتُّ فَلَمْ أَرِ أَحَدًا فَقُلْتُ: تَكَلَّتِ الْحُرُّ أُمَّهُ يَخْرُجُ إِلَى قِتَالِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ يُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ: الامالي للصدوق ص 153، بحار الانوار ج 44 ص 314.

9. در اینجا نکته ای را یادآور می شوم: به این جمله دقت کنید: «تَكَلَّتِ الْحُرُّ أُمَّهُ»، اگر بخوایم این جمله را ترجمه تحت اللفظی بنماییم باید بگوییم: «مادر حر به عزایش بنشیند»، ولی اگر بخوایم ترجمه فرهنگی و مناسب با زبان فارسی داشته باشیم، باید چنین بگوییم: «مادر به عزایت بنشیند» یا «مادر داغ تو را ببیند»، (در زبان عربی گاهی ضمیر غائب به جای ضمیر مخاطب به کار می رود ولی در زبان فارسی، این صناعت ادبی زیاد متداول نیست.

«مادرت داغ تو را ببیند» یا

10. «فَأَتَانِي آتٍ وَقَالَ: هَذَا عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ يَنْدُبُ النَّاسَ إِلَى الْحُسَيْنِ...»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 409؛ تاريخ دمشق، ج 45، ص 49.

11. «ثُمَّ إِنَّ رَجُلًا قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ! فَقَالَ الْحُسَيْنُ: اللَّهُ أَكْبَرُ، مَا كَبَّرْتَ؟ قَالَ: رَأَيْتَ النَّخْلَ...»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 400؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 380.

12. «فَقَالَ لَهُ الْأَسَدِيَّانِ: إِنَّ هَذَا الْمَكَانَ مَا رَأَيْنَا بِهِ نَخْلَةَ قَطٍّ، قَالَا: فَقَالَ لَنَا الْحُسَيْنُ: فَمَا تَرِيَانَهُ رَأَى؟ قُلْنَا: نَرَاهُ رَأَى هُوَادِيِ الْخَيْلِ...»: الكامل في التاريخ، ج 2، ص 551؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 229؛ الإرشاد، ج 2، ص 77؛ إعلام الوری، ج 1، ص 448.

13. «فَقَالَ الْحُسَيْنُ: أَمَا لَنَا مَلْجَأٌ نَلْجَأُ إِلَيْهِ نَجْعَلُهُ فِي ظَهْرِنَا، وَنَسْتَقْبِلُ الْقَوْمَ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ؟ فَقُلْنَا لَهُ: بَلَى، هَذَا ذُو حَسَمٍ إِلَى جَنْبِكَ، تَمِيلُ إِلَيْهِ عَنِ يَسَارِكَ، فَإِنْ سَبَقَتِ الْقَوْمَ إِلَيْهِ فَهُوَ كَمَا تَرِيدُ...»: الكامل في التاريخ، ج 2، ص 551؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 229؛ الإرشاد، ج 2، ص 77.

14. «فَقَالَ الْحُسَيْنُ لِفَتْيَانِهِ: اسْقُوا الْقَوْمَ وَأَرْوِهِمْ مِنَ الْمَاءِ وَرَشِّفُوا الْخَيْلَ تَرْشِيفًا. فَقَامَ فِتْيَانُهُ فَرَشِّفُوا الْقَوْمَ تَرْشِيفًا، فَقَامَ فَتْيَةٌ وَسَقَّوْا الْقَوْمَ مِنَ الْمَاءِ حَتَّى أَرْوَوْهُمْ...»: الكامل في التاريخ، ج 2، ص 551؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 229؛ الإرشاد، ج 2، ص 77.

15. «أَنْخُ الرَّاوِيَةَ، وَالرَّاوِيَةَ عِنْدِي السَّقَاءُ، ثُمَّ قَالَ: يَا بَنَ أَخٍ، أَنْخُ الْجَمَلَ...»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 400؛ أنساب الأشراف، ج

16. فَرِهَقَهُ عِنْدَ صَلاَةِ الظُّهْرِ فَأَمَرَ الحُسَيْنَ ابْنَهُ فَأَذَّنَ وَأَقَامَ وَأَقَامَ الحُسَيْنُ فَصَلَّى بِالفَرِيقَيْنِ جَمِيعاً فَلَمَّا سَلَّمَ وَتَبَّ الحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فَقَالَ الحُسَيْنُ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ أَنْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَنَا الحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ: يَا حُرُّ أَعَلَيْنَا أُمَّ لَنَا فَقَالَ الحُرُّ: وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ بَعِثْتُ لِقِتَالِكَ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أُحْشَرَ مِنْ قَبْرِي وَنَاصِدِي مَسْدُودَةً إِلَى رِجْلِي وَيَدَيَّ مَغْلُوبَةً إِلَى عُنُقِي وَأُكَبَّ عَلَى حُرٍّ وَجْهِي فِي النَّارِ: الامالى للصدوق ص 353، بحار الانوار ج 44 ص 13.

17. فقال حر: يا ابن رسول الله أين تذهب ازجع إلى حرم جدك فإنك مقتول فقال الحسين: سأمنني فما بالموت عاز على الفتى...: الامالى للصدوق ص 153، بحار الانوار ج 44 ص 314.

18. «كتب يزيد بن معاوية إلى الوليد بن عتبة - وكان أميراً بالمدينة - يأمره بأخذ البيعة له على أهلها، وخاصة على الحسين بن علي: مثير الأحزان، ص 23؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 324؛ «إذا أتاك كتابي هذا، فأحضر الحسين بن علي، وعبد الله بن الزبير، فخذهما بالبيعة لي»: تاريخ اليعقوبي، ج 2، ص 241.

19. «فقال له زهير: فيها هنا قرية بالقرب منّا على شطّ الفرات، وهي في عاقول حصينة، الفرات يحدق بها إلا من وجه واحد...»: الأخبار الطوال، ص 251.

20. «فلما قيل للحسين هذه أرض كربلاء شمها وقال: هذه والله هي الأرض التي أخبر بها جبرئيل رسول الله، وإتني أقتل فيها. وفي رواية: «قبض منها قبضة فشمها»: تذكرة الخواص، ص 250؛ «نزل، وذلك يوم الخميس، وهو اليوم الثاني من المحرم سنة إحدى وستين»: الإرشاد، ج 2، ص 84؛ مثير الأحزان، ص 49؛ المناقب، لابن شهر آشوب، ج 4، ص 97؛ روضة الواعظين، ص 199؛ كشف الغمّة، ج 2، ص 259 وفيه «يوم الأربعاء أو الخميس»؛ إعلام الوري، ج 1، ص 451؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 385؛ تاريخ الطبري، ج 5، ص 409؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 555؛ الفتوح، ج 5، ص 83؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 1، ص 237؛ مطالب السؤول، ص 75 وفي الثلاثة الأخيرة «يوم الأربعاء أو الخميس».

21. «يا خيل الله اركبي وأبشري... فركب في الناس، ثم زحف نحوهم بعد صلاة العصر، وحسين جالس أمام بيته محتبياً بسيفه، إذ خفق برأسه على ركبتيه...»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 416؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 391.

22. بعضى ها نوشته اند حُرّ چکمه اش را به گردنش آویخت یا سپر خود را بر عکس به دست گرفت، این دو مطلب در کتاب های معتبر تاریخی ذکر نشده است.

23. جاز عسكر عمر بن سعد إلى عسكر الحسين، واضعا يده على رأسه، وهو يقول: اللهم إليك أنيب فتب علي، فقد أرعبت قلوب أوليائك وأولاد نبيك. يا بن رسول الله، هل لي من توبة؟ قال: نعم تاب الله عليك: الامالى للصدوق ص

24. «قال: أنا لك فارساً خير مني راجلاً، أقاتلهم على فرسي ساعة، وإلى النزول ما يصير آخر أمري، قال الحسين: فاصنع يرحمك الله ما بدالك...»: إعلام الوري، ج 1، ص 460؛ مثير الأحزان، ص 58؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 10.

25. «يا أهل الكوفة! لأئمتكم الهبل والعبر، إذ دعوتموه حتى إذا أتاكم أسلمتموه، وزعمتم أنكم قاتلو أنفسكم دونه، ثم عدوتم عليه لتقتلوه، أمسكتم بنفسه، وأخذتم بكظمه، وأحطتم به من كل جانب...»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 427؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 563.

26. «فحملت عليه رجالة لهم ترميه بالنبل، فأقبل حتى وقف أمام الحسين»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 427؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 563 وليس فيه من «فأقبل حتى وقف» إلى «لخرجت معه إلى الحسين»؛ الإرشاد، ج 2، ص 99؛ إعلام الوري، ج 1، ص 460؛ مثير الأحزان، ص 58؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 10؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج 3، ص 397؛ الأخبار الطوال، ص 256؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 99؛ روضة الواعظين، ص 204.

27. «فكان أول من تقدم إلى براز القوم الحرّ بن يزيد الرياحي، فأنشد في برازه: إني أنا الحرّ ومأوى الضيف...»: مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 2، ص 9؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 13.

28. «فنزل عنه وجعل يقول: إن تعفروا بي فأنا ابن الحرّ... ويضربهم بسيفه، وتكاثروا عليه، فاشترك في قتله أيوب بن مسرّح ورجل آخر من فرسان أهل الكوفة»: الإرشاد، ج 2، ص 104؛ إعلام الوري، ج 1، ص 463؛ وراجع: مثير الأحزان، ص 60؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 566.

29. بعضى ها نوشته اند كه حُرّ با پسرش (يا برادرش) به سوى امام بازگشت و ابتدا پسرش شهيد شد، ولى در كتاب هاى معتبر تاريخى، چنين مطلبى ذكر نشده است.

30. «ثم لم يزل يقاتل حتى قُتل، فاحتمله أصحاب الحسين حتى وضعوه بين يدي الحسين وبه رمق، فجعل الحسين يمسح التراب عن وجهه، وهو يقول له: أنت الحرّ كما سمّتك به أمك...»: مقتل الحسين، للخوارزمي، ج 2، ص 9؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 13.

31. ثُمَّ أَنشَأَ الْحُسَيْنُ يَقُولُ: «وَنِعْمَ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ * لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَّاحٍ»، «فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ * وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا»: الامالى للصدوق ص 160.

32. «دُفن الحسين وأصحابه أهل الغاصرية من بني أسد، بعدما قُتلوا بيوم»: تاريخ الطبري، ج 5، ص 455؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 574؛ البداية والنهاية، ج 8، ص 189؛ الإرشاد، ج 2، ص 114؛ إعلام الوري، ج 1، ص 470؛ «المناقب: دفن جثتهم بالطف أهل الغاصرية من بني أسد بعدما قتلوه بيوم»: المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 112؛ بحار الأنوار، ج

33. ويدور على الألسن أن قومه أو غيرهم نقلوه من موضع المعركة فدفنوه هناك: أعيان الشيعة ج 4 ص 614.

34. انوار نعمانيه ج 3 ص 266، تنقيح المقال ج 18 ص 168.

35. المجلس الثلاثون... وهو مقتل الحسين بن علي (ع)... سَأَلْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: «لَمَّا حَضَرَتْ مُعَاوِيَةَ الْوَفَاةَ دَعَا ابْنَهُ يَزِيدَ... وَأَنَّ الْحُسَيْنَ قَدْ نَزَلَ الرَّهْمِيَّةَ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ الْحُرُّ بْنُ يَزِيدٍ فِي الْفَيْ فَارِسَ قَالَ الْحُرُّ: فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي مُتَوَجِّهًا نَحْوَ الْحُسَيْنِ نُودِيْتُ ثَلَاثًا يَا حُرُّ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ فَالْتَفَتُّ فَلَمْ أَرِ أَحَدًا فَقُلْتُ ثَكَلْتُ الْحُرُّ أُمُّهُ يَخْرُجُ إِلَى قِتَالِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَيُسْرُ بِالْجَنَّةِ فَرَهَقَهُ عِدَّةٌ صَدَّ لَاهُ الظُّهْرِ فَأَمَرَ الْحُسَيْنُ ابْنَهُ فَأَذَّنَ وَأَقَامَ وَقَامَ الْحُسَيْنُ عَ فَصَلَّى بِالْفَرِيقَيْنِ جَمِيعًا فَلَمَّا سَلَّمَ وَتَبَّ الْحُرُّ بْنُ يَزِيدٍ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ أَنْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَنَا الْحُرُّ بْنُ يَزِيدٍ فَقَالَ: يَا حُرُّ أَعَلَيْتَنَا أَمْ لَنَا فَقَالَ الْحُرُّ: وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ بَعَثْتُ لِقِتَالِكَ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَحْسِرَ مِنْ قَبْرِي وَنَاصِيَةِ يَدِي مَشْدُودَةٌ إِلَى رِجْلِي وَيَدِي مَغْلُودَةٌ إِلَى عُنُقِي وَأَكْبَّ عَلَى حُرٍّ وَجْهِي فِي النَّارِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ ارْجِعْ إِلَى حَرَمِ جَدِّكَ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: سَأَمُضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌّ عَلَى الْفَتَى...: الامالي للصدوق ص 153، بحار الانوار ج 44 ص 314.

36. الحر بن يزيد فرسه ، وجاز عسكر عمر بن سعد (لعنه الله) إلى عسكر الحسين، واضعا يده على رأسه ، وهو يقول : اللهم إليك أنيب فتب علي ، فقد أرعبت قلوب أوليائك وأولاد نبيك . يا بن رسول الله ، هل لي من توبة ؟ قال : نعم تاب الله عليك: الامالي للصدوق ص 153، بحار الانوار ج 44 ص 319.

37. فقال لأصحابه: انصرفوا بنا ، فلما ذهبوا لينصرفوا حال القوم بينهم وبين الانصراف ، فقال الحسين للحر : ثكلتك أمك ما تريد ؟ قال : اما والله لو غيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال التي أنت عليها ما تركت ذكر أمه بالثكل ان أقوله كائنا من كان ، ولكن والله مالي إلى ذكر أمك من سبيل الا بأحسن ما يقدر عليه . فقال له الحسين: فما تريد ؟ قال الحر : أريد والله ان انطلق بك إلى عبيد الله بن زياد ، قال له الحسين : إذا والله لا اتبعك ، فقال له الحر : اذن والله لا أدعك: مقتل الحسين لابي مخنف الأزدي ص 84.

38. فقال الحسين للحر: ثكلتك أمك ما تريد ؟ أما والله، لو غيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال التي أنت عليها، ما تركت ذكر أمه بالثكل أن أقوله كائناً من كان، ولكن والله مالي إلى ذكر أمك من سبيل، إلا بأحسن ما يقدر عليه...: تاريخ الطبري، ج 5، ص 400.

39. وإذا زاره فليزر ولده علي بن الحسين ، وهو الأكبر على الأصح ، وليزر الشهداء وأخاه العباس والحر بن يزيد: الدروس الشرعية في فقه الإمامية ج 2 ص 11.

40. کتاب «حر کربلا» نوشته «مهدی اجلا لیان» ص 109، چاپ اول، پاییز 95، نشر صاحب الأمر، قم.

41. ویدور علی الألسن أن قومه أو غیرهم نقلوه من موضع المعركة فدفنوه هناك: أعیان الشیعة ج 4 ص 614.

42. أن عمر بن الخطاب رضی الله عنه كان إذا قحطوا استسقى بالعباس بن عبد المطلب فقال اللهم إنا كنا نتوسل إليك بنبينا صلی الله علیه وسلم فتسقينا وإنا نتوسل إليك بعم نبينا فاسقنا: صحیح البخاری ج 2 ص 16.

43. این ماجراها را از این کتاب از صفحه 91 تا 103 به عنوان «کراماتی خواندنی» می توانید بیابید. لازم به ذکر است که من از کتاب «حرّ کربلا» بهره زیادی برده ام و در این جا از نویسنده این کتاب، تقدیر و تشکر می کنم. مشخصات کتاب «حرّ کربلا: سیری معرفتی در جلالت حرّ ریاحی»، نوشته مهدی اجلا لیان: چاپ اول، پاییز 95، نشر صاحب الامر، قم.

44. برای دانلود کتب نویسنده به سایت www.nabnak.ir مراجعه کنید. SKT.

- 1 . الأخبار الطوال ، أبو حنيفة أحمد بن داوود الدينوريّ (ت 282 هـ ق) ، تحقيق : عبد المنعم عامر ، قم : منشورات الرضي ، الطبعة الأولى 1409 هـ .
- 2 . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (م 413 هـ) ، تحقيق : مؤسّسة آل البيت (عليهم السلام) ، قم ، مؤسّسة آل البيت (عليهم السلام) ، 1413 هـ الطبعة الأولى .
- 3 . الاستيعاب في معرفة الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت 363 هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوّض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، 1415 هـ الطبعة الأولى .
- 4 . أسد الغابة في معرفة الصحابة ، أبو الحسن عزّالدين عليّ بن أبي الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت 630 هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوّض ، وعادل أحمد ، بيروت : دارالكتب العلميّة ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .
- 5 . الإصابة في تمييز الصحابة ، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت 852 هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمّد معوّض ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .
- 6 . إعلام الوري بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت 548 هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، بيروت : دارالمعرفة ، الطبعة الأولى ، 1399 هـ .
- 7 . أعيان الشيعة ، السيّد محسن الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت 1371 هـ) ، به كوشش : السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، 1403 هـ الطبعة الخامسة .
- 8 . إقبال الأعمال ، السيّد ابن طاووس ، (ت 664 هـ) ، تحقيق : جواد القيومي الإصفهاني ، قم : مكتب الإعلام

- 9 . الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرّة في السنة ، أبو القاسم عليّ بن موسى الحلّي الحسني المعروف بابن طاووس (ت 664 هـ) ، تحقيق: جواد القيومي ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .
- 10 . الأمالي ، محمّد بن علي بن بابويه القميّ (الشيخ الصدوق) (ت 381 هـ) ، تحقيق : مؤسّسة البعثة ، قم : مؤسّسة البعثة ، الطبعة الأولى ، 1417 هـ .
- 11 . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذريّ (ت 279 هـ) ، إعداد : محمّد باقر المحموديّ ، بيروت : دار المعارف ، الطبعة الثالثة .
- 12 . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار: ، محمّد باقر بن محمّد تقي المجلسي (العلامة المجلسي) (ت 1111 هـ) ، بيروت : مؤسّسة الوفاء ، 1403 هـ الطبعة الثانية .
- 13 . البداية والنهاية ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت 774 هـ) ، تحقيق : مكتبة المعارف ، بيروت : مكتبة المعارف .
- 14 . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت 748 هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، 1409 هـ الطبعة الأولى .
- 15 . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، محمّد بن جرير الطبري (ت 310 هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، مصر : دار المعارف .
- 16 . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت 463 هـ) ، المدينة المنورة / بغداد : المكتبة السلفيّة . 17 . تاريخ دمشق ، علي بن الحسن بن هبة الله (ابن عساكر الدمشقي) (ت 571 هـ) ، تحقيق : علي شيرى ، بيروت : دار الفكر ، 1415 هـ الطبعة الأولى .
- 18 . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن عليّ بن حجر العسقلانيّ (ت 852 هـ ق) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، الطبعة الأولى 1415 هـ .
- 19 . تهذيب الكمال في أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمان المزّي (ت 742 هـ) ، تحقيق : بشّار عوّاد

معروف، بيروت: مؤسّسة الرسالة، 1409 هـ، الطبعة الأولى.

20. الدرّ النظيم، ابن حاتم العاملي، (664 هـ)، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجامعة المدرّسين، الطبعة الأولى.
21. الدروس الشرعية في فقه الإمامية، الشيخ شمس الدين محمد بن مكّي العاملي (الشهيد الأول)، مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، الطبعة الأولى.
22. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبيّ (ت 748 هـ)، تحقيق: شُعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة العاشرة 1414 هـ.
23. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخاري (ت 256 هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة 1410 هـ.
24. الفتوح، أحمد بن أعثم الكوفي (ت 314 هـ)، تحقيق: علي شيرى، بيروت: دار الأضواء، 1411 هـ، الطبعة الأولى.
25. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمّد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1415 هـ.
26. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه (ت 367 هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، 1356 هـ.
27. الكامل فى التاريخ، علي بن محمّد الشيباني الموصلى (ابن الأثير) (ت 630 هـ)، تحقيق: علي شيرى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، 1408 هـ، الطبعة الأولى.
28. كشف الغمّة فى معرفة الأئمّة (عليهم السلام)، علي بن عيسى الإبلى (ت 687 هـ)، تصحيح: السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى، بيروت: دار الكتاب، 1401 هـ، الطبعة الأولى.
29. اللهوف فى قتلى الطفوف، أبو القاسم عليّ بن موسى بن طاووس الحسيني الحلّي (ت 664 هـ)، تحقيق: فارس تبريزيان، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، 1414 هـ.
30. مثير الأحزان ومنير سبل الأشجان، أبو إبراهيم محمّد بن جعفر الحلّي المعروف بابن نما (ت 645 هـ)،

تحقيق : مؤسّسة الإمام المهدي(عج) ، قم : مؤسّسة الإمام المهدي (عج) .

31 . المزار الكبير ، أبو عبد الله محمّد بن جعفر المشهدي (قرن 6 هـ) ، تحقيق : جواد القيّومي الإصفهاني ، قم : نشر قيّوم ، الطبعة الأولى ، 1419 هـ .

32 . المستدرك على الصحيحين ، محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت 405 هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، 1411 هـ ، الطبعة الأولى .

33 . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت 360 هـ) ، تحقيق : طارق بن عوض الله وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني ، القاهرة : دار الحرمين ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .

34 . مقتل الحسين (عليه السلام) ، أبو مخنف لوط بن يحيى الأزدي الكوفي (ت 157 هـ) ، قم : المطبعة العلميّة ، الطبعة الثانية 1364 هـ . ش .

35 . المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ، عبد الرحمان بن علي بن الجوزي (ت 597 هـ) ، تحقيق : محمّد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، 1412 هـ ، الطبعة الأولى . 36 . الوافي بالوفيات ، خليل بن أيبك الصفدي (ت 749 هـ) ويسبادن (آلمان) ، فرانزشتاينر ، الطبعة الثانية ، 1381 هـ .

فهرست کتب فارسی نویسنده

1. همسر دوست داشتی
2. داستان ظهور
3. قصه معراج
4. در آغوش خدا
5. لطفاً لبخند بزنید
6. با من تماس بگیرید
7. یاد غریب
8. یاری خورشید
9. پنجره اول
10. پنجره دوم
11. پنجره سوم
12. باور من
13. به کجا آمدم
14. در اوج غربت
15. هفت شهر عشق
16. در قصر تنهایی
17. فریاد مهتاب
18. آسمانی ترین عشق
19. بهشت فراموش شده
20. فقط به خاطر تو

21. راز خوشنودی خدا
22. چرا باید فکر کنیم
23. خدای قلب من
24. به باغ خدا برویم
25. راز شکر گزاری
26. حقیقت دوازدهم
27. لذت دیدار ماه
28. سرزمین یاس
29. آخرین عروس
30. بانوی چشمه
31. سکوت آفتاب
32. آرزوی سوم
33. يك سبد آسمان
34. فانوس اول
35. مهاجر بهشت
36. روی دست آسمان
37. گمگشته دل
38. سمت سپیده
39. تا خدا راهی نیست
40. خدای خوبی ها
41. با من مهربان باش

42. نردبان آبی
43. معجزه دست دادن
44. سلام بر خورشید
45. راهی به دریا
46. روشنی مهتاب
47. الماس هستی
48. صبح ساحل
49. حوادث فاطمیه
50. تشنه تر از آب
- 51-65. تفسیر باران
65. شیرین تر از عسل
66. زیارت مهتاب
67. راز روضه
68. فرزند علی
69. نور مهتاب
70. چهارسوق عشق
71. راه روشنایی
72. ندای فاطمیه
73. دعای مادرم
74. مهر مهتاب
75. اشک مهتاب

76. چشمه جاوید

ص: 89

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباچه ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

